باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۱۶۳۰

رده‌بندی دیویی: ۱۲۴۷ م ت / ت ۶۹۸ م ۴۲ / ۲۹۷

سرشناسه: مفضل بن عمر، قرن ۲ ق.

عنوان قراردادی: توحید مفضل. فارسی

عنوان: ترجمه توحید مفضل به ضمیمه ترجمه حدیث مفضل در رجعت حضرت قائم

کاتب: محمدرضا خوانساری   تاریخ کتابت:

محل نشر: [بی جا]   ناشر: [بی نا]   تاریخ نشر: ۱۲۷۵ ق

صفحه شمار: اج ابجد (۸ برگ شماره گذاری) ☐ مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐

زبان: فارسی   ابعاد: ۱۷/۵ × ۲۳/۵   نوع خط:

روش تهیه: وقفی ☑ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☐

توضیحات: صدیقه افروزی   تاریخ ثبت: شهریور ۱۳۸۴

یادداشتها: شرح ضمایم: ۱. ترجمه حدیث مفضل در رجعت حضرت قائم ۲. حدیث ابوالادیان. در حاشیه اصل حدیث مفضل به عربی آمده که مفضل از امام صادق (ع) روایت کرده است.

موضوع(ها): ۱. خدا - اثبات. ۲. خداشناسی. ۳. رجعت - احادیث ۴. احادیث شیعه - قرن ۲ ق. ۵. مهدویت - احادیث. ۶. محمد بن حسن (ع)، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق. احادیث. ۷. توحید.

شناسه(های) افزوده: الف. مفضل بن عمر، قرن ۲ ق. حدیث مفضل در رجعت حضرت قائم. ب. مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ ق.، مترجم. ج. جعفر بن محمد (ع)، امام ششم، ۸۰ - ۱۴۸ ق. د. خوانساری

فهرستگار: شیبانی   تاریخ فهرستگاری: شهریور ۸۸

شأنه تعالی

بسمه

چون

در معرفت جناب

احدیت که غرض از خلقت

مخصوص

مباشد از کتب و رسائل مبسوطه و

افضل از توحید مفضل بنظر نرسیده زیرا که مشتمل است

بر ادله تدبیر او جهت اثبات صنعت خلق و تدبیر و از امثاله بر رد قائلین باهمال و

منکرین تدبیر قدیر و متن حدیث که راوی آن هادی بود ضلالت امام بحق ناطق

جعفر بن محمد الصادق (ع) روایت نموده علامه مجلسی قدس الله نفسه آن را که به ترجمه فرموده

بود و نسخه کمی در صحت این کنج مخفی و گوهر قیمتی بر نیامده بود تا این اوان که تائید

سبحانی و توفیق ربانی شامل حال کمترین کشتگان بزیرد یا سر گردانی گشته از

حجاب کمون بر حد عیان و ظهور رسید پس شکر این نعمت عظمی و

غنیمت شمرده ضبط این گوهر گرانبها جمیع فرق انام از

خواص و عوام الناس و منتخم است و فهرست این

مجموعه از متن و حاشیه بنهجی است که مرقوم

المجلس الأول

مشتمل است بر حکایت واقعه ما بین ابن

المجلس الثانی

ابی العوجاء و مفضل، در ابتداء خلقت انسان و بیان تدبیرات خالق سبحانه جلت عظمته

در حسن تدبیر خالق البریا در خلقت حیوانات از موذیات و غیره

در منفعت تسبیح و پرندگان او و خلقت

حضرت صادق در استیفاء حکمت و تدبیر از آنحضرت در چهار مجلس و در چهار روز

المجلس الثالث

المجلس الرابع

در ذکر دلائل و عبر در خلق آسمانها و شمس و قمر و نجوم و لیل و نهار و حر و برد و هوا و جواهر و غیره

لعمری ان ما ذکر فی هذه المجالس عبرة لمن اعتبر و کفایة لمن استبصر

در بیان حکمت آفات در عالم و حادثات در بعض از حیوانات و بیان در ازمنه و سرما و گرما و غیره

و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی نبیه و آله

اما

این نسخه ملحق

شده است باین

رساله شریفه از متن

و حاشیه نیز چهار

حدیث است

اول

بیان حدیث کمیل نخعی

در سؤال از نفس و بیان

آن در حاشیه مجلس اول

مرقوم شده

الثانی

حدیث مفضل بن عمر

در رجعت قائم و سایر

ائمه علیهم السلام

الثالث

حدیث سعد بن عبدالله

در شنیدن او حدیث حضرت

قائم عجل الله فرجه در

حال طفولیت آنجناب

و سؤال از آنحضرت

الرابع

حدیث ابوالادیان و

علاماتی که امام حسن

عسکری (ع) باو فرمودند

در امامت حضرت قائم

علیه السلام

شانه
تعالی
بسمه

چون
در معرفت جناب
احدیت که غرض از خلقت
مخصوص
میباشد از کتب و رسائل مبسوطه و
افضل از توحید مفضل بنظر نرسیده زیرا که مشتمل است
برادله و براهین قاطعه بر خلق و تدبیر و الزامیه بر فرق فاتکین با همال و
منکرین تدبیر قدیر و متن حدیث که راوی از هادی بود ضلالت امام بحق ناطق
جعفر بن محمد الصادق ع روایت نموده علامه مجلسی قدس الله نفسه از کتب ترجمه فرموده
بود و کسی در صدد ابراز این گنج مخفی و گوهر قیمتی بر نیامده بود تا این اوان که تائید
سبحانی و توفیقات ربانی شامل حال کمترین کشتکان زرگری شده که گردانی کشته از
حجاب کمون بمرحله عیان و ظهور رسید پس شکر این نعمت عظمی و
غنیمت شمرده ضبط این گوهر گرانبها بر جمیع فرق انام از
خواص و عوام لازم و متحتم است و فهرست این
مجموعه از متن و حاشیه بنهجی است که مرقوم

اتما
۱۰ بخط الحق
شده است باین
رساله شریفه از متن
و حاشیه نیز چهار
حدیث است

اول
بیان حدیث کمیل بن زیاد
در سؤال از نفس و بیان
آن در حاشیه مجلس اول
مرقوم شده

الثانی
حدیث مفضل بن عمر
در حجت قائم و سایر
ائمه علیهم السلام

الثالث
حدیث سعد بن عبدالله
در سند او خدمت حضرت
قائم عجل الله فرجه در
حال طفولیت بجناب و
سؤال از او

الرابع
حدیث ابوالادیان و
علامتها که امام حسن
عسکری ع باو فرمودند
در امامت حضرت قائم
علیه السلام

المجلس الاول
مشتمل است بر حکایت واقعه مابین
ابن ابی العوجاء دهری با مفضل
در ابتدا خلقت انسان
و بیان تدبیرات خالق بیچون
جلت عظمته
در مشتبهات دهریه و بیان
او خدمت
حضرت صادق ع استفاده حکمت و تدبیرات خالق در چهار مجلس در چهار روز

المجلس الثانی
در حسن تدبیرات خالق البریات
در خلقت حیوانات از
موذیات و غیره

المجلس الثالث
در ذکر دلائل و عبر در خلق سما
و شمس و قمر و نجوم و لیل و نهار
و حر و برد و ریاح و
جواهر و غیره

المجلس الرابع
در بیان حکمت آفات نازله
حادثه در بعض
از منه مثل وبا
و یرقان و سرما
و گرما و غیرآن

و فیما
لعمری
ان ما ذکر فی هذه
المجالس عبرة لمن اعتبر و
کفایة لمن استبصر

و الحمد لله رب
العالمین و صلی الله
علی نبیه و
آله

عنوان: حدیث ابوالادیان
شناسه: مهر رضا، کاتب. ه. اخوی، صدیقه، واقف. بی عنوان

طول ۲۳/۵ عرض ۱۷/۵ شماره صفحه ها ندارد
شماره عمومی ۳۸۶۴۰ کتابخانه / بخش
وقفی / خریداری صدیقه اخوی تاریخ شهریور ۱۳۸۴ ش
مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☐
ملاحظات این کتاب. محشی به چهار حدیث میزمی‌باشد که یک در حاشیه کتاب و بقیه در انتهای کتاب اصلی آمده است / مصدر به فهرست مندرجات.
گردآورنده و جامع: مفضل بن عمر
اسید زدائی شد
۸۷/۳/۱۹

مشهود

شانه
تعالی
بسمه
چون
در معرفت جناب
احدیت که غرض از خلقت
مخصوص
میباشد از کتب و رسائل مبسوطه و مختصره
افضل از توحید مفضل بنظر نرسیده زیرا که مشتمل است
بر ادله و براهین قاطعه بر خلق و تدبیر و الوهیت و رد فلاسفه و اطبا و اهالی
منکرین تدبیر قدیر و متن حدیث که راوی آن زاهدی بود در ضلالت امام بحق ناطق
جعفر بن محمد الصادق عم روایت نموده و علامه مجلسی قدس الله نفسه از کثیر ترجمه فرموده
بودند و کسی در صدد ابراز این گنج خفی و گوهر قیمتی بر نیامده بود تا این اوان که تائید
سبحانی و توفیقات ربانی شامل حال کمترین گشته کمر زحمت بر سر کرده از کشتن از
حجاب کمون بر حد عیان ظهور رسید پس شکر این نعمت عظمی و
غنیمت شمرده ضبط این گوهر گرانبها بر جمیع فرق انام از
خواص و عوام لازم و متحتم است و فهرست این
مجموعه از حدیث و حاشیه بنهجی است که مرقوم است

المجلس الأول مشتمل بر حکایات واقعه ما بین ابن ابی العوجاء دهری با مفضل و در ابتداء خلقت انسان و بیان تدبیرات خالق بیچون جل عظمته

المجلس الثانی در حسن تدبیرات خالق البرایا در خلقت حیوانات از درندگان و چرندگان و پرندگان و موذیات و غیره

المجلس الثالث حضرت صادق در استقصاء حکمت و تدبیر از آنحضرت در چهار مجلس در چهار روز... در ذکر ادله و عبر در خلق آسمان و شمس و قمر و نجوم و لیل و نهار و حر و برد و در باد و جواهر و غیره

المجلس الرابع در بیان حکمت آفات نازله و حادثه در بعض از منه و منازل و نباتات و درختان و سرها و گرما و غیر آن

و لعمری ان ما ذکر فی هذه المجالس عبرة لمن اعتبر و کفایة لمن استبصر

اما
۱۰ انچه ملحق
شده است باین
رساله شریفه از متن
و حاشیه بر چهار
حدیث است
اول
بیان حدیث کمیل بن زیاد
در سؤال از نفس و بیان
آن در حاشیه مجلس اول
مرقوم شده
الثانی
حدیث مفضل بن عمر
در رجعت قائم و سایر
ائمه علیهم السلم
الثالث
حدیث سعد بن عبد الله
در دیدن او حضرت
قائم عجل الله فرجه در
حال طفولیت آنجناب و
سؤالات او
الرابع
حدیث ابو الادیان و
علامتهائی که امام حسن
عسکری ع باو فرمودند
در امامت حضرت قائم
علیه السلم

و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی نبیه و آله

۲۹۷/۴۱۷۲
م ب / ت ۴۴۱ ج
سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی
اداره مخطوطات
نام کتاب توحید مفضل (تقریر جعفر بن محمد (ع) امام ششم
مولف محمد باقر بن محمد تقی مجلسی (مترجم)
موضوع خدا ـ اثبات ـ زبان فارسی
سال چاپ ۱۲۷۵ هـ ق محل چاپ
کاتب محمد رضا بن علی اکبر الخوانساری
طول ۲۳/۵ عرض ۱۷/۵ شماره صفحه ها ندارد
شماره عمومی ۳۸۶۳۰ کتابخانه / بخش
وقفی / خریداری صدیقه اخوی تاریخ شهریور ۱۳۸۴ ش
مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☐
ملاحظات این کتاب محشی به چهار حدیث میباشد
که یک در حاشیه کتاب و بقیه در انتهای کتاب اصلی آمده است
اصل
مصدر به فهرست مندرجات .
گردآورنده و جامع : مفضل بن عمر
اسیدزدائی شد
۸۷/۳/۱۹

مشهود

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدینا الی توحیده بصفوته ونبوة محمد المفضل علی عبیده وعترته الاکرمین المخصوص بلطفه قدیمه وجدیده علیه وعلیهم من الصلوات والتحیات ما یلیق بلطفه ومزیده

اما بعد فاصر زنیل معالی و مفاخر ابن الواصل الی رحمة الله وغفرانه محمد باقر بن محمد تقی صانهما الله من المعاثر بر الواح ضمایر خجسته سرایر برادران ایمانی مینگارد که چون حدیث شریفی که در اثبات صانع قدیر و توحید و سایر صفات کمالیه او جل شانه و عم سلطانه و عظم برهانه شیخ جلیل مفضل بن عمر جعفی که از خواص اخیار اصحاب و محرمان اسرار جناب سید اخیار و سلاله اطهار امام المغارب والمشارق ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه بود از آنحضرت روایت کرده شده مشتمل است بر دلایل

ساطعه بر ابطال مذاهب ملاحده قائلین بتعطیل و اهمال و تشویه بدامال و براهین قاطعه بر اثبات وجود و علم و قدرت و لطف و حکمت قادر ذو الجلال و محتوی است بر بیان غرایب حکم و مصالح که حکیم علیم در خلق آسمان و زمین و کواکب نیرات و عناصر و موالید از انسان و حیوان و جماد و نبات مرعی داشته و بنای نظام عالم کبیر و صغیر را بر آن گذاشته و رشاقت مضامین و وثاقت براهینش شهادت میدهد که از منبع وحی و الهام جاری گردیده و از مطلع انوار علوم سید الشان علی بن طاوس نور الله ضریحه بر حقیقت شهادت داده و کافه شیعیان در تقویت یقین و ایقان و ایمان بان محتاج بودند و اکثر اهل عجم باعتبار عدم معرفت لغت عرب از منافع بیّنه و فواید جلیله آن محروم بودند و ایضا بفصلی از فقرات کثیر الثمراتش محتاج بر تبیینی بود لهذا از اهل لغت فارسی ترجمه کردم و در بعضی از مطالب آن فی الجمله متعرض توضیح و تنقیح شدم تا از پرتو خورشید بیهه هدایتش که از افق امامت طالع گردیده و از جویبار اسرارش که از منبع علوم سید ابرار و ائمه اطهار صلوات الله الملک الغفار جاری شده کافه طالبان زلال تحقیق و مقتبسان انوار توفیق بهره شامل و نفع کامل حاصل کنند و چون میسر این در جلیل القدر را از برکات بلا نهایت عهد خجسته سلاطین نشان شایسته سلطان آفاق و ملاذ خواقین با استحقاق مالک ممالک قلوب اهل عرفان سالک مسالک اصحاب ایقان پادشاه معنی و صورت بانی مبانی ملک و ملت کشتی زار آمال همگنان از جداول نامل سحائب سحاب زصفر عندلیب خوش الحان خامه عدالت نگارش غم و الم در خاطرها نایاب بنغمه طراوت نهاد خاطر دوستان جویبار بخشش جوی ملت و دین برق شمشیر شرار آتش جوه مخالفان بدانش و بدکیش عطایش دهان صدف در افشان و بوصف سخایش لب زبان و زبان لطافت بیانش قهر سوزان مانند خنده برق و گریه ابر توأمان کشاد کف دریا نوالش سحاب

توحید مفضل

اما لخرّم وخندان در عهد همایونش تیغ خلاف از نیام کین بر کشید کر چون مبین
بر خود بلرزید ودر جویبار اتفاق کدام سرو بالا کشید که زمانه چون کل بر نخنت
ودستهای داعیان رفعتشان که در استان رفیع البنیانش بلند کرد یکی با کف الخضیب
همدستان صوفیان صافی جبان هر صبح وشام بر مزهر دعا خلود دولت ابد توامان باغصان
لبنان قدسی نشان اغصان سدرة المنتهی همدستان تیغ ابدارش برای سرهای کفار
نهرین نبود دار البوار وحسام اتش بارش برای خرمن حیات اشرار بمصداق
یرسل علیکما شواظ من نار سلیمان شانی که طیور ارواح ووحوش قلوب دوستان ارتباح
در دام تسخیر الطاعت واستوای ابواد یاح صبح وجنوب بر عالم غیب متکفل الطیب
ومظهر رفعت وجلالت واعلی السلطان بن السلطان الخاقان بن الخاقان سلطان سلیمان
الموسوی الصفوی بهادر خان شد الله الطناب دولته باوتاد الخلود وزین سلطنته بذرر
العز والسعود بپایه سریر اعلی مرفوع کردانید وباوج رفعت وشرف رسانید بکرم
عز قبول افتد از فضل نمایان ولطف بیکران سلالة رسول کریم مبعوث بخلق
عظیم چه عجب فقد ورث محاسن الاخلاق ومکارم الشیعة من ابائه الکرام سادات
العرب والعجم صلوات الله علیهم ما نهار اضاء واللیل اظلم اکنون شروع میشود در ترجمه
اضاحدیث کثیر الفواید بعون الله الملک الماجد وابتکر حاست احمد سنان از مفضل
بن عمر که کفت روزی بعد از عصر نشسته بودم در روضه که میان قبر حضرت رسول
ومنبر انحضرت است ومن تفکر مینمودم در انچه خدای تعالی مخصوص کردانیده است بان سید
ما از شرف فضایل وانچه بخشیده وعطا کرده است ومشرف ساخته است او را
بان از انچه نمیدانند انها را جمهور امت وجاهلند ونمیدانند انچه حق تعالی
باو عطا کرده است از فضیلت وعظم منزلت وبزرکی مرتبت در این فکر بودم

بسم الله الرحمن الرحیم روی محمد بن سنان قال حدثنی المفضل بن عمر قال کنت ذات یوم بعد العصر جالسا فی الروضة بین القبر والمنبر وانا مفکر فیما خص الله به سیدنا محمدا من الشرف والفضائل وما منحه واعطاه وشرفه به وحباه مما لا یعرفه الجمهور من الامة وما جهلوه من فضله وعظیم منزلته وخطیر مرتبته فانی لکذلک

که ناکاه

که ناکاه ابن ابی العوجاء که یکی از ملاحده ان زمان بود امد ونشست در جائیکه من کلام
او را میشنیدم چون قرار کرفت مردی از اصحاب وامد ونزدیک او نشست پس ابن ابی
العوجاء اشاره کرد بضریح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه واله وکفت بتحقیق که
صاحب این قبر بکمال مراتب عزت وجمیع خصلتها که در او مجتمع کردیده ودر همه احوال
بتضاعف میانجامید رفیقش کفت که او فیلسوفی بود که دعوای مرتبه بلند ومنزلت
ارجمند کرد وبرای اثبات ان معجزه چند اورد که عقلها غالب امده وفهم در ان کم
شده وخردها در دریاهای تفکر فرو رفتند وباز مانده برکشتند وچون استجابت
کردند دعوت او را عقلا وفصحا وخطبا داخل شدند در دین او فوج فوج پس
مقرون کردانید نام خود را در اذان که ندا میکنند بان در صومعها ومسجدها
ودر جمیع شهرها که دعوت او بانها رسیده است واوازه در انجاها بلند کرده است
وحجت او ظاهر کردیده است در کوه ودشت وصحرا ودر هر شب وروز پنج نوبت تکرار
میکنند در اذان واقامه تا انکه نامش هر ساعت تازه کردد وپیغمبریش پنهان نماند
ابن ابی العوجاء کفت بکذار نام محمد را که عقل من در او حیران است وفکر من در کار او در
مانده است وسخن بکو در اصلی که محمد خود را بلند کرده است پس سخن در وجود
صانع عالم کفتند وحرف را بجائی رسانیدند که این عالم را صانعی ومدبری نیست بلکه
همه چیز بطبع خود متکون میشود بدون مدبری وصانعی پیوسته چنین بوده مفضل
کوید چون این سخنان واهی را از ان ملعون شنیدم از غایت غیظ وخشم ضبط خود را
نتوانستم کرد کفتم ای دشمن خدا ملحد شدی در دین وانکار کردی پروردکاری را که ترا
افریده است ونیکوترین ترکیبی وصورتی بخشیده است وتمام ترین صورتی وترا
در احوال مختلفه کردانیده است تا باین حد رسانیده اکر تفکر نمائی در نفس ورجوع

اذ اقبل ابن ابی العوجاء فجلس بحیث اسمع کلامه فلما استقر به المجلس اذا رجل من اصحابه قد جاء فجلس الیه فتکلم ابن ابی العوجاء فقال لقد بلغ صاحب هذا القبر العز بکماله وحاز الشرف بجمیع خصاله ونال الحظوة فی کل احواله فقال له صاحبه انه کان فیلسوفا ادعی المرتبة العظمی والمنزلة الکبری واتی علی ذلک بمعجزات بهرت العقول وضلت فیها الاحلام وغاصت الالباب علی طلب علمها فی بحار الفکر فرجعت خاسئات وهی حسری فلما استجاب لدعوته العقلاء والفصحاء والخطباء دخل الناس فی دینه افواجا فقرن اسمه باسم ناموسه فصار یهتف به علی رؤس الصوامع فی جمیع البلدان والمواضع التی انتهت الیها دعوته وعلت بها کلمته وظهرت فیها حجته برا وبحرا وسهلا وجبلا فی کل یوم ولیلة خمس مرات مرددا فی الاذان والاقامة لیتجدد فی کل ساعة ذکره ولئلا یخمل امره فقال ابن ابی العوجاء دع ذکر محمد فقد تحیر فیه عقلی وضل فی امره فکری وحدثنا فی ذکر الاصل الذی یمشی به ثم ذکر ابتداء الاشیاء وزعم ان ذلک باهمال لا صنعة فیه ولا تقدیر ولا صانع ولا مدبر بل الاشیاء تتکون من ذاتها بلا مدبر وعلی هذا کانت الدنیا لم تزل ولا تزال قال المفضل فلم املک نفسی غضبا وغیظا وحنقا فقلت یا عدو الله الحدت فی دین الله وانکرت الباری جل قدسه الذی خلقک فی احسن تقویم وصورک فی اتم صورة

مفضل بن عمر

وابن ابی العوجاء

حکایت مفضل با ابن ابی العوجاء دهری

تمامی بحث خود را هر چه خواهی بیابی که دلایل پروردگاری و آثار صنعت حضرت باری تعالی شانه در تو قائم است و شواهد وجود قدرتش و براهین علم و حکمتش در تو واضح و لایح است ابن ابی العوجاء گفت ای مرد اگر تو از متکلمانی با تو باین طور سخن بگوییم اگر ما حجتی تمام کنی ما پیروی تو بکنیم و اگر از ایشان نیستی با تو سخن گفتن سودی ندارد و اگر از اصحاب جعفر بن محمد الصادق هستی او خود با ما چنین مخاطبه نمیکند و باین نوع دلیل با ما مجادله نمیکند از سخنان ما زیاده از آنچه تو شنیدی مکرر شنیده است و دشنام نداده در خطاب ما و از اندازه سخن بدر نرفته در جواب ما و او صاحب حلم و رزانت و خداوند عقل و متانت است و او را طیش و سفاهت و غضب از جا بدر نمی آورد گوش میدهد سخنان ما را و میشنود حجتهای ما را تا آنکه ما آنچه در خاطر داریم میگوییم و گمان میکنیم که حجت خود را بر او تمام کردیم آنگاه باطل میکند حجتهای ما را باندک سخنی و بحجتها تمام میکند بمختصرترین کلامی و نمیتوانیم سخنان معجز نشان او را و از در دفع جواب برائیم اگر تو از اصحاب وی بطور او سخن بگو مفضل گفت از مسجد بیرون آمدم اندوهناک و متفکر در آنچه مبتلا شده اند باین اسلام و مسلمانان از کفر این گروه ملحد بیدین و شبهات ایشان در انکار صانع آسمان و زمین پس رفتم بخدمت مولای خود امام جعفر صادق ع چون شکسته خاطر یافت پرسید که چیست ترا چون سخن این ملحدان دهریه را بخدمتش عرض کردم فرمود که بیان خواهم کرد برای تو از حکمت حضرت صانع جل و علا در خلق عالم و درندگان و حیوانات و مرغان و حشرات و هر صاحب روحی از چهارپایان و گیاهها و درختان میوه دار و غیر میوه دار و سبزیهای ماکول و غیر ماکول آنچه عبرت گیرند از آن عبرت گیرندگان و زیاده گردد بسبب آن معرفت مؤمنان و متحیر گردند در آن ملحدان فردا بامداد نیز بنزد ما بیا مفضل گفت

ازین مژده عدیم المثال شاد و خوشحال بمنزل خود مراجعت نمودم و برای انجاز وعدهٔ دلنواز شب بر من دراز گذشت

مجلس اول

مفضل گفت چون صبح شد بامداد بخدمت آن نقاوهٔ امجاد شتافتم و بعد از رخصت داخل شدم و در خدمتش ایستادم پس داخل حجرهٔ دیگر شد و مرا بخلوت طلبید چون بخدمتش نشستم حضرت فرمود ای مفضل گویا امشب بر تو دراز گذشت برای انتظار وعدهٔ ما گفتم بلی ای مولای من گفت ای مفضل خدا بود و هیچ چیز پیش از او نبود و او باقی است و بوجود او نهایت نیست و او سزاوار است حمد و ستایش بر آنچه الهام کرده ما را و مخصوص او است شکر و سپاس بر آنچه عطا کرده بما و مخصوص گردانیده ما را باعلای علوم و ارفع معالی و برگزید ما را بر جمیع خلق بعلم خود و گردانیده ما را گواه بر ایشان بحکمت خود پس رخصت طلبیدم که آنچه بفرماید بنویسم فرمود که ای مفضل آنانی که شک میکنند در وجود صانع عالم جاهلند باسباب و اغراض که در خلق عالم بعمل آمده و قاصر است فهمهای ایشان از دریافت حکمتها که باری تعالی مرعی داشته در مخلوقات در دریا و صحرا و کوه و دشت پس بسبب کوتاهی دانش خود طریق انکار پیموده اند و بجهت ضعف بصیرت خود راه تکذیب گشوده اند تا آنکه منکر شده اند که موجودات را خالقی است و دعوی میکنند که عالم را مدبری نیست و آنچه واقع میشود از روی صنعت و تقدیر و حکمت و تدبیر نیست حقتعالی بلندتر است از آنچه ایشان وصف میکنند و خدا لعنت کند ایشان را از حق واضح بکدام سو میروند پس ایشان در ضلالت و کوری و حیرت خود مانند کورانند که داخل شوند در سرائی که در نهایت استحکام و نیکوئی بنا شده باشد و فاخرترین فرشها بر آن گسترده باشند و آنچه در کار باشد از انواع ماکول و مشروب و ملبوس و سایر چیزها که آدمی بآن محتاج است در آن مهیا کرده باشند و هر چیزی را در جای خود

ومحل مناسب وقرار داده باشند باندازهٔ نیکو وتدبیر درست پس اگر کوران در
این سرای رفیع البنیان بجانب راست وچپ تردد کنند وداخل بیوتان شوند با دیدها
بسته که نه بنای سرا را مشاهده مینمایند ونه انچه را که برای اهلش مهیا کرده اند و
بسا باشد که کوری از ایشان پا زند بر ظرفی یا چیزی که در موضع خود گذاشته شده و غایت
احتیاج بان داشته باشند نداننده که بچه جهت در این موضع گذاشته اند وبرای چه
مهیا کرده اند وباین سبب بخشم ایند وغضبناک شوند ومذمت کنند سرا وبنا کنندهٔ
سرا را بعینه همین است حال این گروه که انکار انچه منکر اند از حسن تقدیر وصنعت وکمال
تدبیر عالم وجود زیرا که چون اذهان ایشان در دریافتن اسباب وعلل وفوائد اشیا
میکردند در این عالم امکان نادان وحیران ونمیفهمند بخرد این سرا را پس کار بد فنا از
اتقان خلقت وحسن صنعت ودرستی نظام وچون یکی از ایشان مطلع گردد بر چیزی
که سببش را ندانند وعقلش بحکمت ان نرسد مبادرت مینماید بمذمت ان ووصف
میکند از بخطا وغلط تدبیر چنانچه اصحاب مانی نقاش وملاحده وسفها از دین بدر
رفته اند واشباه ایشان از اهل ضلال که بخیال محال ترک بندگی خداوند ذی الجلال
کرده اند پس لازم است بر کسیکه خدا براو انعام کرده باشد بمعرفت خود وهدایت کرده
باشد اورا اگر تامل کند در تدبیری که در خلایق بکار رفته ودریابد که برای چه افریده
شده اند وتغییر وتقریر نماید بر امرینی را که دلالت میکند بر صانع ایشان انکه بسیار
حمد کند خدا را ومولای خود را براین نعمت عظمی وتضرع کند بدرگاه خدا که او را ثابت
بدارد براین موهبت کبری وزیاده کند انرا هدایت ورا زیرا که حق تعالی میفرماید لئن شکرتم
لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی اگر شکر کنید البته زیاده میکنم نعمت شما را
واگر کفران کنید بدرستیکه عذاب من سخت است مترجم گوید که مانی ملعون

در زمان شاپور بن اردشیر بهم رسید ودینی احداث کرد میان مذاهب گبران وترسایان
که نه این بود ونه ان وبه پیغمبری حضرت مسیح قایل بود وبنبوت موسی قایل نبود
ومیگفت عالم مرکب است از دو اصل قدیم یکی نور ودیگری ظلمت وهر خیر وخوبی که در
عالم هست از نور میدانست وهر شر وبدی را بظلمت نسبت میداد ومیگفت گزنده کان
وموزیات وعقارب وحیات را ظلمت افریده بسبب انکه حکمت خلق را نمیدانست وگمان
میکرد که خلق اینها عبث است ودر اینها منفعت نیست وحکیم نمی باید اینها را خلق کند
ودر کلام معجز نظام حضرت امام بطلان این قول ظاهر خواهد شد پس حضرت فرمود
که ای مفضل اول عبرتها ودلیلها بر صانع عالم تعالی شانه تهیهٔ ونظام این عالم است وتالیف
اجزای وتنسیق ان بر وجه کمال زیرا که اگر تامل کنی در این عالم بفکر خود وتمیز کنی بعقل خود
خواهی یافت این عالم را مانند سرائی که بنا کرده اند وهر چه بندگان خدا را بان احتیاج
است در ان مهیا کرده اند پس اسمان رفیع مانند سقف این خانه است وزمین بوسعتها مانند
بساطیست که برای ایشان گسترده اند وستارها که بحسن انتظام بر هم چیده اند مانند
چراغها است که براین طاق مقرنس اویخته اند وجواهر که در جبال وتلال مخزون است مانند
ذخیرها است که برای ایشان مهیا ساخته اند وهر چیزی را برای مصلحتی قرار داده وانسان
بمنزلهٔ کسی است که این خانه را باو بخشیده اند وانچه در انست باو گذاشته اند وانواع نباتات
برای منافع او مقرر داشته اند وانواع حیوانات را بجهت مصالح او افریده اند پس انتظام
امور واتساق احوال دلیل واضح است بر انکه عالم مخلوقست بتقدیر وحکمت ونظام
مصلحت بر انکه خالق همه یکی است که این اصناف مخلوق را بایکدیگر الفت داده بعضی را بر بعض
مربوط ومحتاج گردانیده جل قدسه وتعالی جده وکرم وجهه ولا اله غیره تعالی عما یقول
الجاحدون وجل وعظم عما ینتحله الملحدون مترجم گوید که این دلیل که در اخر کلام

توحید

امام ع باین اشاره فرمود اول دلایل توحید است زیرا که چون انتظام اجزای عالم و از انها بیکدیگر و احتیاج هر یک بدیگری معلوم شد ظاهر شد که همه لازم یکدیگرند و ببرهان ثابت شده است که مثلا زمان با میبایدا حدهما علت دیگری باشند یا هر دو معلول یک علت باشند و چون اجزای عالم همه ممکنند و بعلت محتاجند باید که همه بیک علت منتهی شوند و ایضا عقل بوجدان خود حکم میکند که علت یک نظام شخصی یک کس میباشد و اگر در خانه دو کدخدا باشد احوال خانه مختل میشود چه جای این عالم کبیر و ایضا عالم کبیر نظیر عالم صغیر است که انسان باشد و هر چه در عالم کبیر است در عالم صغیر نظیران هست چنانچه بدیهه حکم میکند که در بدن انسان دو نفس مدبر نیست هم چنین حکم میکند که در این عالم دو مدبر نمیتواند بود و در تطبیق اجزای عالم صغیر بر عالم کبیر اذان ولعبرتها کتابها نوشته شده و این ترجمه گنجایش ذکر انها ندارد پس فرمود که ابتدا میکنم ای مفضل بیاد کردن خلقت انسان پس عبرت گیر از ان اول عبرتها انست که حقتعالی در جنین میفرماید در رحم در حالتیکه او محجوبست در سه ظلمت تاریکی شکم و تاریکی رحم و تاریکی بچه دان در هنگامیکه او را چاره نیست در طلب غذائی و نه در دفع اذیتی و بلائی و نه در جلب منفعتی و در دفع مضرتی پس جاری میشود بسوی او از خون حیض انقدر که غذای او شود چنانچه اب غذا میباشد و پیوسته این غذا باو میرسد تا خلقتش تمام میشود و بدنش مستحکم شود و پوستش قوت مباشرت هوا بهم رساند و از سرما و گرما متضرر نشود و دیده اش تاب دیدن روشنائی بهم رساند چون چنین شد مادرش را درد زائیدن انجا بر هیجان اورد و او را بیتاب میکند تا از او متولد میشود چون از مضیق رحم بوسعت این جهان در امد بنوع دیگر از غذا محتاج شد مدبر حقیقی همان خون کثیف را که در رحم غذای او بود بشیر لطیف

مبدل کرداند و کسوت و لکون خون را از او کنده لباس سفید لبن را برو میپوشاند و مزه و رنگ و صفاتش مبدل میشود زیرا که در این حالت این غذا برای بدن او از غذای سابق موافقتر است و در همان ساعت که باین نوع غذا محتاج میشود بحکم حکیم قدیر غذای شیر برای او مهیا است و بالهام الهی زبان بیرون میاورد و لبها می جنباند و طالب غذا میشود و در انوقت دو پستان مادر برای او مانند دو مشک کوچک او یختند که هر وقت که طلب غذا کند برای او مهیا باشد پس مادام که بدنش تر و نازک و امعایش باریک و اعضایش نرم و لطیف است تاب غذاهای غلیظ ندارد باین شیر اغتذا مینماید و چون نشو و نما کرد و بزرگتر و قوی تر شد و محتاج شد بغذائیکه در ان صلابتی باشد تا بدنش محکم شود و اعضایش قوت گیرد میروید برای او دندانها و اسیاها خورد کننده از دندانها نیز که بخاید غذاهای صلب را و نرم کند که اسان باشد برو فرو بردن انها و بر این احوال نمو میکند تا بحد بلوغ میرسد پس اگر مرد است مو بر روی او میروید که علامت مردان و موجب عزت ایشانست که بان از حد طفلان و شباهت زنان بیرون میرود و اگر زن باشد رویش از مو پاک میماند تا حسن و نظارت و طراوتش باقی ماند و موجب میل مردان بسوی او گردد و باین جهة نسل انسان منقرض نگردد و نوع ایشان محفوظ باشد عبرت گیر ای مفضل در این انواع تدبیر در این احوال مختلفه برای ایشان بعمل میاورد ایا ممکن است که اینها بی مدبری بعمل اید اگر خون در رحم بجنین نمیرسید خشک میشد مانند گیاهی که از بی ابی خشک شود و اگر در هنگام کمال او درد زائیدن او را از رحم تنگ بیرون نمیکرد همیشه در رحم مانند زنده که در گور باشد میماند و اگر بعد از ولادت شیر برای او بهم نمیرسید یا از گرسنگی میمرد یا غذائی میخورد که ملایم بدن او نبود و بدنش باان اصلاح نمی‌یافت و اگر هنگام احتیاج بغذای غلیظ دندان برای او نمیروید

حکمت ریش برنیاوردن بعضی از مردم

خاییدن غذا او را ممکن بود و فرو بردن برا و دشوار بود و اگر همیشه عدم او مبوی بدنش محکم نمیشد و اعمال شاقه را و بعمل نمی‌آمد و ایضا بایست مادر همیشه مشغول تربیت و باشد و از تربیت سایر اولاد باز ماند و اگر ریش بر روی او نمیروئید همیشه بر هیئت کودکان و زنان میماند و جلالت و وقاری که مرد را میباشد بهم نمیرسید مفضل گفت ای مولای من دیده ام بعضی از مردان را که بر این حالت میمانند و ریش بر نمی‌آورند تا پیر میشوند چه حکمت است در این حضرت فرمود که اینها با نهاست که دستهای ایشان پیش فرستاده و خدا ظلم کننده نیست بر بندگان خود را مترجم گوید که شاید مراد آن باشد که گناه کرده‌اند پدران ایشان سبب آن میشود که در اولاد ایشان این آثار ظاهر کرده برای عبرت مردم و حقتعالی اولاد را عوضی کرامت فرماید با آنکه بر خدا بعد از ایجاد حسن صورت لازم نیست و در عدم آن جوری لازم نمیاید و محتمل است که مراد آن باشد که چون حقتعالی بعلم کامل خود میداند که از ایشان اعمال قبیحه صادر خواهد شد ایشان را بر این حالت خلق کرد پس فرمود که کیست آنکه مترصد احوال انسان است در هر حال بانچه مناسب و است میرساند مگر آنکه خدا و ند کار او را از سرای عدم بساحت وجود آورده و متکفل مصالح او کردیده اگر اشیا با همال و بی مدبری بر این نظام و نسق تواند بود باید که تقدیر و تدبیر باعث اختلال امور کردد و این سخن در غایت سستی و بطلان است و دلیل جهل کوینده است هر ذی عقل میداند که از خلاف تدبیر انتظام نمیاید و تدبیر موجب اختلال امور نمیشود خدا بلند تر است از آنچه ملحدان میکویند بلندی بسیار مترجم گوید که این سخن را بد و وجه تقریر میتوان کرد اول آنکه هرگاه اشیا با سباب ایشان منوط و مربوط نباشد و چنین نظامی بدون تدبیر بعمل تواند آمد پس جایز است که تدبیر موجب رفع انتظام و مزید اختلال کردد و این

مخالف

در حکمت عدم تولد اطفال با عقل وشعور

مخالف مقتضای عقول کافه خلق است که بنای امور خود را بر تدبیر میگذارند و موجب انتظام احوال خویش میدانند دوم آنکه عقل حاکم است بانکه آثار امور متضاده و متناقضه مخالف یکدیگر میباید باشد چنانچه خواص آتش چون در صفات ضد یکدیگر اند آثار ایشان مخالف یکدیگر است پس هرگاه عدم تدبیر موجب انتظام کردد تدبیر که نقیض است موجب اختلال باشد پس امام فرمود که اگر فرزند دانا و عاقل متولد میشد هر اینه عالم در نظرش بسیار غریب مینمود و حیران میماند بجهت آنکه بناگاه امری چند میدید که هرگز ندیده بود و وارد میشد بر او غرایبی که مانند آنها مشاهده نکرده بود از اختلاف صور عالم و حیوانات و چهار پایان و غیر اینها ساعت بساعت و روز بروز و عبرت بگیر برای این از حال کسیکه او را اسیر کنند و از شهری بشهری برند و او عاقل باشد مانند والهٔ حیران و او وحشی میباشد با آنکه اوضاع شبیه باینها را بسیار دیده است و کسی را که در کودکی و نادانی اسیر کنند سخن و ادب زودتر میاموزد از کسیکه در دانائی و بزرگی او را اسیر کنند و ایضا اگر عاقل متولد شود منت نکشد خود خواهد یافت از آنکه نتواند براه رفتن و او را بر دوش کیرند و در خرقه‌ها پیچند و در کهواره خوابانند و بر رویش جامه افکنند و حال آنکه ناچار است برای او این امور برای رقت بدن و رطوبتی که در اعضا او است در هنگام متولد شدن و ایضا اگر دانا و کامل و دانا متولد میشد آن شیرینی و وقعی که کودکان را در دلها میباشد او را کراهت بود لهذا اول بدنیا میاید نادان و غافل از آنچه اهل دنیا در آن هستند و اشیا را ملاقات میکنند با ذهن ضعیف و معرفت ناقص و روز بروز اندک اندک در دیدن هر چیز هر حال معرفتش زیاد میشود و با امور غریبه الفت میگیرد بر احوال مختلفه معتاد میشود و بتدریج از حد تامل و حیرت بمرتبه میرسد که بعقل خود تصرف و تدبیر و چاره امور معاش میکند و عبرت میگیرد از احوالیکه مشاهده

تولد اطفال با ضعف قوای ظاهری و باطنی

میشد و بسهو و غفلت مبتلا گردد و بطاعت و معصیت مکلف میشود و ایضا اگر در حین ولادت عقلش کامل و اعضایش قوی میبود و در کار خود مستقل میبود حلاوت تربیت اولاد و دلایل میشد و مصلحتی که پدر و مادر را که در تربیت فرزندان است بعمل نمی آید و حکمتی که در این تربیت است که بعد از احتیاج پدر و مادر در تربیت ایشان مکافات حقوق آبا و امهات بکنند برطرف میشد و پدران و فرزندان با یکدیگر الفت نمیگرفتند زیرا که فرزندان از تربیت و محافظت ایشان مستغنی بودند پس در همان ساعت که متولد میشدند از ایشان جدا میشدند و کسی پدر و مادر خود را نمیشناخت و نمیتوانست احتراز کرد از نکاح و خواستگاری مادر و خواهر و محرمان خود و کمتر قباحتی بلکه شنیع تر و قبیح تر از همه آنست که اگر با عقل از شکم مادر بیرون آید خواهد دید چیزی که حلال و نیکو نیست دیدن آن یعنی عورت مادر را یا نمی بینی چگونه هر امری از امور خلقت را بازداشتی با نهایت صواب و حکمت و خالی گردانیده خرد و بزرگ امور را از شوایب خطا و زلت بشناس ای مفضل منفعت گریه اطفال را و بدانکه در دماغ اطفال رطوبتی هست که اگر بماند علتها و دردهای عظیم در ایشان احداث مینماید مانند کوری و امثال آن پس گریه این رطوبت را از سر ایشان فرود میاورد و باعث صحت بدن و سلامتی بصر ایشان میگردد پس چنانچه طفل بگریه منتفع میگردد و پدر و مادر منفعت آن پنهانست و ایشان سعی میکنند که او را ساکت گردانند و بهر حیله میخواهند او را خاموش کنند که از گریه باز ایستد بسبب آنکه نمیدانند که گریه برای او اصلح است و عاقبتش نیکوتر است همچنین جایز است که در بسیاری از چیزها باشد که ملحدان که منکر تدبیر خالق میکنند ندانند و اگر بدانند و بفهمند ایشان نفعی را حکم نخواهند کرد بر چیزی از چیزهای عالم که در آن منفعتی نیست بسبب آنکه حکمت از آن ندانسته اند

زیرا که بسیاری از آنها که منکران نمیدانند عارفان میدانند و بسی از آنها که علم مخلوق از آن قاصر است علم حقتعالی بآن احاطه کرده است اما آبی که از دهان اطفال جاری میشود در اکثر اوقات سبب دفع رطوبتی میگردد که اگر در ابدان ایشان بماند هر آینه احداث دردهای عظیم در ایشان نماید چنانچه می بینی کسی را که رطوبت بر او غالب میشود یا دیوانه و مخبط میشود یا بفالج و لقوه و اشباه آن مبتلا میگردد پس خداوند علیم در کودکی مقرر گردانیده که این رطوبت از دهان ایشان دفع شود تا موجب صحت ایشان در بزرگی گردد و تفضل کرده است بر خلق خود بآنچه جاهلند بحکمت آن و لطف کرده است بر ایشان بآنچه نمیدانند از او اگر بشناسند نعمتهای او را و بیابند بر خود هر آینه تفکر در آنها مشغول گرداند ایشانرا از ارتکاب معصیت و منزه خدا که بزرگ و کامل است نعمتهای او بر مستحقان و غیر ایشان از خلق بی پایان و بلندتر است از آنچه میگویند مبطلان و ملحدان بلندی بسیار اکنون نظر کن ای مفضل که مقدر و المنز چگونه آلات مجامعت را در مرد و زن آفریده بر وجهی که مناسب حکمت است پس مرد را آلتی داده که منتشر و بلند میشود تا نطفه بسبب آن بقعر رحم برسد چون می باید که آب خود را در دیگری بریزد و برای زن ظرف عمیقی آفریده که آب مرد و زن هر دو در آن جمع شود و گنجایش فرزند داشته باشد و در آن ظرف مصون و محفوظ باشد تا هنگامیکه بدنش مستحکم شود و بیرون آید آیا این از تدبیر حکیم لطیف است سبحانه و تعالی عما یشرکون تفکر کن ای مفضل در همه اعضای بدن و تدبیر آنها که هر یک برای غرضی و حاجتی آفریده شده اند دستها برای کار کردن و پاها برای راه رفتن و چشمها برای دیدن و دهان برای غذا خوردن و معده برای هضم کردن و جگر برای جدا کردن اخلاط بدن و منافذ بدن برای بیرون رفتن فضلات

تا هنگام دفع ونزج برای حصول نسل و هم چنین است جمیع اعضا اگر تأمل کنی در آنها
و نظر و فکر خود را بکار فرمائی میدانی که هر یک برای کاری خلق شده اند و برای
مصلحتی مهیا کردیده اند مفضل گفت گفتم ای مولای من گروهی میگویند که اینها از
فعل طبیعت است حضرت فرمود که بپرس از ایشان که آیا این طبیعت که شما میگوئید
علم و قدرت بر این افعال دارد یا نه اگر گویند که علم و قدرت دارد پس خدا شده
او را طبیعت نام کرده اند زیرا که معلوم است که طبیعت را شعوری و ارادهٔ نیست و اگر
گویند که طبیعت را علم و اراده است پس معلوم است که این افعال محکمه مستقله از طبیعت
بی شعور صادر نمیشود چنانچه دانستی ولیکن عادت الهی جاری شده است که اشیا را با
ایجاد نماید و جاهلان نظر بر این اسباب افکنده از مسبب الاسباب غافل شده اند
فکر کن ای مفضل در تدبیر حکیم تعالی در رسیدن غذا بجمیع بدن بدرستیکه اول
غذا وارد معده میشود و معده از طبخ میدهد و خالص آنرا بجگر میفرستند در
عروق باریکی چند که در میان معده و جگر هستند و این عروق مانند پالایش اند
برای غذا که نرسد از ثفل غذا چیزی بجگر که باعث جراحت آن گردد زیرا که جگر نازک
است تاب چیزهای خشن غلیظ ندارد پس جگر صافی غذا را قبول میکند و در آنجا بلطف
تدبیر حکیم خبیر مستحیل بخون و بلغم و صفرا و سودا میشود و از جگر راهها و مجاری
بسایر بدن هست که اخلاط از آن مجاری و عروق بسایر بدن میرسد مانند مجاری
که در زمین از برای آب مهیا کنند تا بهمهٔ زمین جاری گردد و آنچه خباثت و زیادتیهاست
جاری میشود بسوی اوعیه که برای آنها خلق شده است و آنچه از صفرا است بسوی زهره
میرود و سودا بسوی سپرز میرود و رطوبتها بسوی مثانه جاری میشود پس تأمل کن
حکمت تدبیر حق تعالی را در ترکیب بدن و گذاشتن هر یک از اعضا در جای خود

کیفیت نشو و نمو بدن انسان

و مهیا کردن اوعیه و ظرفها در آن برای فضول اغذیه و اخلاط تا آنکه آن زیادتیها
و کثافتها در بدن پهن نشوند که مورث فساد بدن و دردها شوند پس صاحب
برکت و نعمت خداوندی که نیکو کرده است تقدیر را و محکم کردانیده است تدبیر را
و او راست حمد و ستایش چنانچه اهل و مستحق آنست مفضل گفت گفتم وصف
کن برای من نشو و نموّ بدن را در همهٔ احوال تا بحدّ تمام و کمال رسد حضرت امام فرمود
که اوّل این تدبیر نشو جنین در رحم جائی که دیده نمی بیند و دستی بآن نمیرسد تدبیر
آن در چنان جائی میکند تا او را از رحم بیرون میاورد با خلقت تمام و اعضای
مستوی و حال آنکه در او مخلوق شده آنچه قوام و صلاح بدن در آنست از اعضا و
جوارح و احشا و کارکنان بدن و آنچه در اصل ترکیب بدن ضرور است از استخوان
و گوشت و پیه و مغز و پی و رگها و غضروفها پس چون بسوی جهان بیرون آمد
می بینی چگونه نمو میکند با همه اعضا بر یک شکل و هیئت و یک نسبت که هر نسبتی
که هر عضوی با سایر اعضا داشتند در کودکی در بزرگی تفاوت نمیکند تا آنکه بحدّ
که نهایت قوّت بدنست برسد اگر عمرش بآن حدّ برسد یا آنکه پیش از آن حدّ مدت
عمر خود را تمام کند آیا میتواند بود چنین امری مگر از لطیف حکمت و تدبیر خداوند
قدیر ای مفضل نظر کن در آنچه حق تعالی مخصوص گردانیده است انسان را در خلقتش
برای تشریف و تفضیل او بر سایر حیوانات زیرا که چنان خلق شده که راست میتواند
ایستاد و درست میتواند نشست که کارها را بدستها و جوارح خود بعمل آورد
و تواند کارها را چنانچه خواهد بتقدیم رساند اگر بروش چهارپایان برو
درافتاده بود هیچیک از اعمال را مباشر نمیتوانست شد اکنون نظر کن ای مفضل بسوی
این حواس که مخصوص شده است بآنها انسان در خلقت خود و شرف یافته بآنها بر غیر

ذکر خلقت حواس پنجگانه

خود چگونه دیدها را در سر قرار داده است مانند چراغها که در بالای مناره
برافروزند تا بتوانند همه اشیا را مطالعه نماید و دیده را در اعضای پائین تر قرار نداده
مانند دستها و پاها که آفتها بآن برسد یا در مزاولت اعمال بآن جوارح علتی در
آنها حادث شود و در اعضای وسط بدن قرار نداده مانند شکم و پشت که دشوار
باشد بکار فرمودن آن در دیدن اشیا و چون هیچ موضع از برای این حاسه
مناسبتر از سر نبود در آنجا قرار داد که از همه اعضا بلندتر است و از صومعه
گردانیده برای حواس پنجگانه که محسوسات پنجگانه را ادراک نماید و ادراک هیچ
از محسوسات از او فوت نشود پس چشم را آفریده که رنگها را دریابد اگر دیده نمیبود
که رنگها را احساس نماید خلق رنگها بیفایده بود و سمع را برای ادراک صداها
آفرید اگر صدا میبود و گوش نمیبود که بشنود آفریدن صدا بی نفع بود و همچنین
است سایر حواس اگر محسوسات نمیبودند و حواس نبودند خلق آنها بی فایده بود و از
آنجانب نیز چنین است و اگر دیده میبود و صاحب رنگ که دیده شود نمیبود دیده را
فایده نبود و اگر گوش میبود و شنیدنی نمیبود گوش بی فایده بود پس نظر کن که چگونه
هر چیزی را برای چیزی آفریده و برای هر حاسه محسوسی و برای هر محسوسی حاسه مقرر
ساخته و ایضا در هر حسی امری چند مقرر کرده که متوسط باشند میان حاسه و
محسوس که احساس بدون آنها حاصل نمیشود مانند روشنی و هوا برای دیدن و
شنیدن اگر روشنی نباشد که رنگ برای دیده ظاهر نمیشود و دیده ادراک
آن نمیکند و اگر هوا نباشد که صدا را با سامعه برساند سامعه ادراک صدا
نمیکند آیا مخفی میماند بر کسیکه صحیح باشد نظرش و بکار فرماید فکرش را آنکه ما
آنچه من وصف کردم از بهترین حواس و محسوسات که هر یک با دیگری مطابق و موافق

حکمت در فقدان بعضی جوارح در بعضی از مردم

است بجز احساس حواس بر آنها موقوفست همه مهیا است نمیباشد مگر بتقدیر
از خداوند لطیف خبیر تفکر کن ای مفضل در حال کسیکه نابینا است چه خللها در
امور او بهم میرسد زیرا که پیش خود را نمیداند پیش روی خود را نمی بیند و میان
رنگها فرق نمیکند و صورت نیک و بد را تمیز نمیکند و اگر بر گودالی مشرف شود
احتراز نمیتواند کرد و اگر دشمنی بر دو او شمشیر کشد امتناع نمیتواند نمود و هیچ
صنعتی از او متمشی نمیشود مانند رودگری و زرگری حتی آنکه اگر زیرک و فهیم او
باشد بمنزله سنگی خواهد بود که افتاده باشد و همچنین کسیکه سامعه ندارد
بسیاری از امور او مختل است زیرا که از لذت مخاطبه و محاوره و نغمات و الحان
راحت افزا محروم است در محاوره او کار بر مردم بسیار دشوار است و دلتنگ میشوند
از مکالمه او و نمیشنود از اخبار و احادیث مردم سخنی گویا حاضر غایب مانند
غایبان و زنده است مانند مردگان و کسیکه عقل ندارد مانند چهارپایان بلکه
بسیاری از مصالح که چهارپایان میدانند دیوانگان نمیدانند آیا نمیبینی که
چگونه اعضا و جوارح و عقل و حواس و مشاعر انسان هرچه ضرور است و از
فقدان خلل با حوال آن راه مییابد همه در خلقت حاصل است اینها همه دلیل است
بر آنکه بتقدیر و تدبیر علیم خبیر آفریده شده است مفضل گفت پس چرا بعضی از مردم این
جوارح ایشان مفقود میباشد و از آن اختلالها که فرمودی بر احوال ایشان بهم میرسد
حضرت فرمود که این برای تادیب و موعظه است برای آنکسیکه مبتلا میشود و غیر او چنانچه
پادشاهان تادیب میکنند مردم را که ایشان ترک اعمال قبیحه بکنند و دیگران نیز از
احوال ایشان پند گیرند و مردم این را از ایشان نمیپسندند و انکار بر ایشان نمیکنند
و در این باب تصویب رای ایشان مینمایند و با خصم این گروه را که باین بلاها مبتلا

در حد و سخن و آلات آن

کردیده اند اگر شکر کنند و تسبیح خدا انابت نمایند بعد از مرگ انقدر ثواب کرامت
میفرماید که در جنب آن ثوابها بسیار سهل و حقیر می شمارند این بلاها را حتی انکه اکر
ایشانرا بعد از مرگ مردد کردانند میان انکه بدنیا بر کردند صحیح باشند یا مبتلا هر آینه
اختیار بلا خواهند کرد برای انکه مثوبات ایشان مضاعف کردد فکر کن ای مفضل
در اعضائیکه طاق و جفت افریده و چه حکمت و تدبیر در انها مرعی داشته پس سر را یکی
افریده زیرا که مصلحتی نیست در انکه آدمی را دو سر بوده باشد نمی بینی که اگر با سر آدمی
سر دیگر ضم کنی هر اینه زیاد خواهد بود و بار گران خواهد بود بر او بدون
احتیاجی بسوی آن زیرا که حواسی که آدمی بان محتاج است در یک سر مجتمع میتوانند بود
و اگر چنین باشد اگر بیک سر سخن کوید سر دیگر معطل خواهد بود و احتیاجی بان نخواهد
بود و اگر از هر دو سر یک سخن کوید یکی بیفایده و زاید خواهد بود و اگر بیکی سخن
کوید بغیر سخنی که بدیگری کوید بر شنونده دشوار خواهد شد که متوجه کدام یک
شود و اختلاف در فهم بهم خواهد رسید و دستها را جفت افریده زیرا که خیری نیست
در انکه آدمی یک دست داشته باشد زیرا که خلل میرساند با چیزها و لهذا انها نماید از
اعمال نمی بینی که نجار و بنا اگر یک دست ایشان شل شود نمیتوانند که صناعت خود را
بعمل آورند و اگر بتکلف و مشقت بعمل آورند مانند کسیکه دو دست دارد هر دستی
معاونت دست دیگر میکند بعمل نمیتوانند آورد تفکر کن ای مفضل در صدا
و سخن و آلتهائیکه مستعد و مهیا برای انها در انسان مقرر ساخته است پس حنجره مانند
لوله ایست برای بیرون آمدن صدا از او و زبان و لبها و دندانها آلتی چند اند برای تقطیع
حروف و ظهور نغمات نمی بینی کسی را که دندانهایش ریخته سین را [illegible] نمیتواند
کفت و کسیکه لبش افتاده فا را درست نمیتواند ادا کرد و کسیکه زبانش سنکین

خواص زبان و لب و دندان

شده را درست نمیتواند اظهار کرد و شبیه ترین چیزها بادوات اخراج حروف و
اصوات نای انبانی است زیرا که حنجره شبیه است بنای و شش شبیه است با انبانی که
باد در آن میکنند و عضلاتی که شش را میکیرند تا صدا بیرون آید مانند انکشتانیست
که بر انبان میکذارند تا داخل شود باد در نای و لبها و دندانها که حروف و نغمات را
تقطیع میکنند مانند انکشتانیست که پی بر دهان میکذارند تا صداها از ان بالحان
مختلفه بیرون آید و هر چند محل خروج صدا را ما تشبیه کردیم بنای انبانی برای
شناسانیدن اما در حقیقت انرا باید تشبیه باد و اتصوات کرد زیرا که ان مقلد
است باین و این از آن بر خواسته و آن خلقت صانع است و این تدبیر مخلوق که از
صنعت خالق بر داشته پس خبر دادم ترا بمنافعی که این اعضا را هست در صنعت کلام
و اخراج حروف و در این اعضا با این منافع که مذکور شد منافع دیگر است پس
حنجره برای انکه نسیم از خارج بشش برسد و ترویح کند دل را و بادزنی باشد برای ان
بان نفس که پیاپی پیوسته مراین قرار دهد میشود که اگر اندک زمانی آن نسیم حبس شود
و بدل نرسد البته آدمی هلاک میشود و بزبان مزهای مختلف را میچشد و میان انها
تمیز میکند که کدام تلخ است و کدام شیرین و کدام ترش است و کدام مزش و شیرین
و کدام آب شور است و کدام شیرین و کدام کنده است و کدام پاکیزه و با این منافع زبان
یاور است بر فرو بردن طعام و آب و دندانها خورد میکنند غذا را که آسان شود
فرو بردن آن و دندانها با این منفعتها پشتبان لبها اند که از اندرون دهان
نکاه میدارند انها را که سست نشوند و بیاویزند عبرت کیر برای این از حال کسیکه
دندانهایش افتاده است نمی بینی که لبهایش سست و متحرک است و ملبها میمکد از انکه
بتدریج بگلو داخل شود که اگر یکدفعه داخل شود در کلو بند میشود یا آنکه در او

در سایر اعضای بدن از پلک چشم و لب و غیره

مجروح میگردانند و با این منافع لبها بمنزله دری است که بر دهان بسته میشوند و هرگاه
خواهند میگشایند و هرگاه خواهند میبندند پس دانستی که با آنچه وصف کردیم برای تو که بر
هریک از این اعضا چندین منفعت عظیم مترتب میشود و چنانچه هریک از آلات برای چندین
عمل بکار آید مانند تیشه نجاری که برای تراشیدن چوب و کندن زمین و غیر آن
بکار میرود و اگر دماغ و مغزی که در سر است برای تو گشوده شود خواهی دید که
پیچیده شده است بجامهای چند بعضی بر بالای بعضی برای آنکه نگاه دارند آن را از عوارض
که موجب اختلال آن میگردد و برای آنکه از او محافظت کنند که متحرک و مضطرب
نشود و استخوان کاسه سر بمنزله خودی است برای محافظت آن که اگر صدمه بر سر واقع
شود یا بر جائی سائیده شود ضرری بآن نرسد و بر روی پوست سر موی روئیده که بمنزله
پوستینی باشد برای آن و از سرما و گرما محافظت نماید پس که محافظت کرده است
دماغ را چنین محافظتی مگر خداوندی که او را آفریده و منبع حواس آدمی گردانیده
و سزاوار محافظت و حراست است بسبب علو منزلت و بلندی درجه و علو مرتبه که نسبت
بسایر اجزای بدن دارد تامل کن ای مفضل پلک را بر چشم چگونه بمنزله پرده بر روی
آن قرار داده که او بخیه شود و کنار از آن که شفرها مانند ریسمانها و حلقهها تعبیه
کرده که هر وقت که خواهند پرده را بیاویزند و هرگاه که خواهند بالا کشند و دیده را
در میان غاری قرار داده و با پرده و موها ستر کرده بر آن روی آن بند محافظت نموده
ای مفضل کی دل را در میان سینه پنهان کرده و پیراهنی که آن پرده دل است بر او
پوشانیده و دندهها را بر بالای آن حافظان گردانیده با گوشت و پوستی که بر روی
دندهها روئیده برای آنکه از خارج چیزی بآن وارد نشود که موجب جراحت آن
گردد کی در حلق دو منفذ قرار داده که یکی محل بیرون آمدن صدا و نفس باشد که

کران

کران حلقوم است و متصل است بمعده و غذا را بمعده میرسانند و بر حلقوم سرپوشی
قرار داد که در هنگام خوردن مانع شود طعام را از آنکه بشش برسد و آدمی را هلاک
کند کی شش را بادزن دل قرار داده که پیوسته در حرکت است و از سستی بهم نمیرسد
و باز نمیایستد برای آنکه حرارت در دل جمع نشود که آدمی را تلف کند کی برای منافذ بول
و غایط مانند بندها که در دهان کیسهها میباشد قرار داده که هر وقت که خواهند
برهم آورند و هر وقت که خواهند بگشایند که آن دو فضله دفع شوند و اگر چنین نبود
همیشه این دو فضله جاری و منتشر میبودند و عیش آدمی فاسد میشد آدمی چه قدر از
این نعمتها را وصف تواند کرد بلکه آنچه احصا نمیکنیم زیاده است از آنچه کردهایم و آنچه
مردم نمیدانند بیشتر است از آنچه میدانند کی معده را عصبانی در نهایت صلابت گردانید
برای آنکه طعامهای غلیظ را هضم تواند کرد کی جگر را نرم و نازک گردانیده برای
آنکه قبول نماید خالص لطیف غذا را تا آنکه در آنجا هضم دیگر یابد لطیفتر از هضم معده
مگر خداوند قادر آیا گمان میبری که بی مدبری و مقدری حکیم علیم چنین امور که مشتملند
بر انواع حکمتها و مصلحتها بعمل توانند آمد کلا و حاشا متمشی نمیشود مگر از خداوند
قادری که عالم است باشیاء پیش از آفریدن آنها و هیچ چیز از قدرت او بیرون نیست و لطیف
و خبیر است فکر کن ای مفضل چرا مغز نازک را در میان لولههای استخوان مضبوط گردانیده
تا از آن حفظ نماید که ضایع نشود چرا خون سائل را در رگها محصور گردانیده است مانند
آب که در ظرفها جا دهند مگر برای آنکه ضبط نماید از آنکه از بدن بیرون رود یا بجاها
که نباید جاری نشود چرا ناخنها را در اطراف انگشتان قرار داده است مگر برای آنکه
نگاه دارنده آنها و یاور آنها باشند در کارها چرا میان گوش را پیچیده قرار داده مانند
بندها و دخمهها مگر برای آنکه آواز در آن جاری شود تا بپرده گوش که محل قوه

سامعه است برسد و سوراخ آن شکسته شده باشد که بآن پرده جراحتی و ضرری بآن برسد
چرا خدا این گوشت را بر آنها و نشستنگاه قرار داده مگر برای آنکه در نشستن آزار نرسد
چنانچه کسیکه بدنش در بیماری لاغر شده باشد اگر چیزی مانع و حایل نباشد
میان او و زمین که صلابت زمین باو ضرر رساند آزار میکشد کی گردانیده است
آدمی را نر و ماده مگر کسیکه او را برای تناسل آفریده و کی او را نسل او و فرزند
مگر آنکسیکه او را صاحب امل و آرزو قرار داده که برای آنها در تحصیل نسل
نماید و کی داده است با و آلات عمل مگر آنکه او را کارکن آفریده و کی او را کارکن آفریده
مگر آنکه او را محتاج گردانیده و کی او را محتاج گردانیده مگر آنکه اسباب دفع حاجتش
او را مهیا گردانیده و کی او را بفهمیدن میان سایر حیوانات مخصوص گردانیده و پاداش
عمل نیک و بد برای او مقرر گردانیده و کی باو چاره بخشیده مگر آنکه او را قوه چاره
عطا کرده مگر آنکه حجت را براو تمام کرده و کی متکفل امور چندی شده که چاره آن بآنها
نمیرسد مگر آن خداوندی که بنهایت شکر نعمتهای او نمیتوان رسید فکر کن و تدبیر نما
در آنچه برای تو وصف کردم آیا بی صانعی چنین امور حاصل میتواند شد و چنین کار
خانه منتظم میتواند بود تبارک الله عما یصفون ای مفضل اکنون وصف میکنم برای تو
احوال دل را که سوراخی چند در آن هست مقابل سوراخی چند که در شش هست
که باد زنندهٔ دل است اگر اینها مقابل یکدیگر نمی افتادند هر آینه نسیم نفس بدل نمیرسید
و آدمی هلاک میشد آیا تجویز میکند صاحب فکر و اندیشه که این قسم امور بدون
تدبیر مدبر حکیم بعمل آید یا عقل خود هیچ مانعی از این سخن باطل نمی یابد اگر ببینی
یکتای دری را که در آن قلابی باشد آیا احتمال میدهی که این را عبث ساخته باشند بلکه
جزم میکنی که صانعی که این را ساخته یکتای دیگر ساخته و قلاب را برای آن ساخته که

بانای

در حکمت قرار دادن مخرج بول و غایط در موضع محصور بدن

بانای دیگر جفت شود هم چنین حیوان نر گویا یکتا است که عقل حکم میکند که برای
او جفتی ساخته اند که باو ضم شود و آلت او در آلت دیگری داخل شود برای
مصلحت توالد و تناسل پس هلاک و نا امیدی و عذاب بر آنها باد که دعوی فلسفه
و حکمت میکنند چگونه کور شده اند از صنعتی تا آنکه انکار مدبر و صانع او نمودند
آیا نمیدانند که اگر فرج مرد همیشه سست و آویخته میبود چگونه بقعر رحم میرسید که
نطفه را در آنجا بریزد و اگر پیوسته ایستاده میبود چگونه آدمی در میان رختخواب
میگردید یا میان مردم راه میرفت و چنین عضوی در پیش روی او ایستاده بود و با
این قباحت منظر بایست همیشه شهوت بر مردان و زنان هردو غالب باشد پس حقتعالی
چنین مقدر ساخته که در اکثر اوقات خوابیده باشد و در هنگام احتیاج برخیزد
برای مصلحت دوام نسل عبرت بگیر ای مفضل بر نعمتهای عظیم که حقتعالی را بر آدمی هست
در خوردن و آشامیدن و فضلات باسانی از او دفع شدن آیا نمی بینی که از نیکوئی
تقدیر خانه که آدمی بنا میکند است که بیت الخلا در پنهان ترین جاهای خانه باشد
همچنین خالق قدیم و مدبر حکیم در خانه بدن محل خروج فضله را که بمنزله بیت الخلا
است در بدن در پنهان ترین اعضا قرار داده و از پیش و پس نمایان نیست بلکه
پنهان گردانیده در موضع پنهانی از بدن که پوشیده و مستور است در رانها و الیتان
با گوشتی که بر آنها است آن را پوشانیده پس هرگاه آدمی محتاج شود بدفع فضله و کنار
بنشیند بآن نحو مخصوص آن سوراخ ظاهر میشود برای آنکه فضله و کثافت دفع شود
پس بسی صاحب برکت و نعمت است آن خداوندی که پیاپی است رحمتهای او و احصا
نمیشود نعمتهای او و فکر کن ای مفضل در این آسیاها که در دهان آدمی آفریده بعضی را
تیز کرده برای قطع کردن و بریدن و جدا کردن طعام و بعضی را پهن آفریده برای

خائیدن و خورد کردن طعام چون بهر یک نوع احتیاج بود هر دو را از برای دو
اینها که از برای بریدن است در پیش دهان قرار داده و اینها که از برای خورد کردن است در
عقب اینها قرار داده که از اینها میوه و گوشت و سایر مطعومات را قطع کنند و چون
داخل دهان شود با آن آسیاها خورد کنند تأمل کن و عبرت بگیر در این مو
و ناخنها که چون نمو میکنند و دراز میشوند و بسیار میشوند باید تخفیف
داد بتدریج پس باین سبب اینها را بی حس گردانیده که از بریدن الم نیابد و متأثر
نشود و اگر چنین نبود آدمی میان دو امر بد و ناملایم مردد میشد یا آنکه
میگذاشت که دراز شوند و گران بوند براو یا تخفیف میداد درد و الم مییافت
مفضل گفت چرا حق تعالی چنان بنا فرموده اینها را که هر یک اندازه باشند و بلند
نشوند حضرت فرمود که خدا را در بلند شدن و بریدن اینها نعمتها هست که اکثر
قدر اینها را نمیدانند و شکر خدا بر اینها نمیکنند بدانکه المها و دردهای بدن بیرون
میرود به بیرون آمدن موها از مسامات اینها و بدر آمدن ناخنها از سر انگشتان
و باین سبب امر کرده اند آدمی را بنوره مالیدن و سر تراشیدن و ناخن گرفتن در هر هفته
تا مو و ناخن زودتر بلند شوند و به بیرون آمدن اینها دردها از بدن بیرون رود
و چون بلند نشوند و نبرند دراز میشوند دردها و مواد اینها در بدن
محتبس میشوند و باعث بیماریها و علتها میگردند و ایضا مو را در جائی چند که ضرر
دارد نرویانیده اگر مو در دیده میروئید مورث کوری آدمی میشد و اگر در میان
دهان میروئید خوردن و آشامیدن بر این کس ناگوار میشد و اگر در میان کف میروئید
احساس اشیاء ملمس نمیتوانست کرد و بعضی از اعمال باسانی متمشی نمیشد و اگر بر
ذکر مرد میروئید لذت جماع از مرد و زن فوت میشد پس نظر کن که هر جا که

در روئیدن نیست روئیدن این مو مخصوص انسانست بلکه در بهائم و درندگان
و سایر حیوانات که نسل میآورند می بینی بدنهای ایشان را که همه اعضا را مو گرفته
بغیر از این مواضع که ذکر شد که بسبب این وجوه که مذکور شد از مو خالی است
پس تأمل کن در خلقت قدیم حکیم که راه خطا و غلط و اعتراض بهیچ وجه در آن
نیست و همگی بر وفق ثواب و حکمت است و اصحاب مانی ملعون که در خلقت
قادر بیچون خواسته اند راه خطا پیدا کنند عیب کرده اند موئی را که بر زیر شکم
و زیر بغل میروید و ندانسته اند که روئیدن این موها بسبب رطوبتی است که بر
این موضع ریخته میشود و در اینها مو میروید مانند گیاهی که در جائی که آب جمع میشود
از زمین میروید می بینی که این موضع پنهان تر و مناسب تر اند برای قبول این فضلات از
مواضع دیگر و باز در روئیدن این موها منفعت دیگر هست انسان را که او را
مکلف ساخته اند بازاله اینها که مثاب گردد و اشتغال او باین اشتغال بدنی مانع
گردد او را از طغیان و فساد که لازم فارغ بودن آدمی است از اشتغال زیرا که
مانع میشود او را از بسیاری از غرور و ارتکاب معاصی و شرور تأمل کن در آب
دهان و منفعتی که در آن هست زیرا که حق تعالی چنین مقرر گردانیده که همیشه جاری
باشد در دهان که تر کند کام و گلو را اگر این رطوبت نبود فاسد و بی طراوت میشد
و اگر این رطوبت با غذا ضم نمیشد در گلو گوارا نمیشد و این رطوبت مرکبی است برای
غذا که از معده میرساند و ایضا این رطوبت بزهره میرسد و موجب صلاح حال انسان
است زیرا که اگر زهره خشک شود آدمی هلاک میشود بتحقیق که گفته اند گروهی
از جاهلان متکلمان و ضعفاء العقول فلاسفه بسبب قلت تمیز و قصور علم که اگر
شکم آدمی بهیئت قبا میبود که هرگاه طبیب خواهد بگشاید و اندرون شکم را مشاهده

کند و دست داخل کند و معالجه کند آنچه را خواهد هر آینه اصلح بود از آنکه بشمارند
از دید پنهانست و دست بآن نمیرسد و دردهای اندرون را نمیتوان شناخت مگر
بدلیلهای غامض و علامتهای مشتبه مانند نظر کردن بقاروره و بوئیدن عرق و
اشباه اینها از علاماتی که غلط و اشتباه در آنها بسیار میشود و بسا باشد که اشتباه
باعث کشتن مریض گردد و جواب این شبهه آنست که جاهلان باید بدانند که اگر
چنین میبود و اطلاع بر امراض و معالجه آنها باین آسانی میبود هر آینه مردم را ترس
از مرگ و بیماری نبود و علم ببقای خود بهم میرسانیدند و بسلامت و صحت خود مغرور
میگردیدند و موجب طغیان و فساد ایشان میشد و مفسده دیگر آنکه پیوسته
رطوبات شکم مترشح میبود و هر جا که می نشست و میخوابید ملوث میگردانید و جامه
همیشه تر و کثیف میشد و عیش را فاسد میگردید و مفسده دیگر آنکه معده و
جگر و دل و افعالی که از اینها صادر میشود بحرارت غریزی میشود که حقتعالی در جوف
آدمی محتبس گردانیده اگر در شکم فرجها و رخنها میبود که توان گشود و اندرون
شکم را دید و دست داخل جوف توان کرد هر آینه برودت هوا بجوف میرسید و
با حرارت غریزی مخلوط میشد و عمل احشا جوف باطل میگردید و آدمی هلاک میشد
پس بدانکه هر چه اوهام بسوی آن میرود بغیر آن نحوی که خالق حکیم اشیا را بر آن طریقه
آفریده خطا و باطل است فکر کن ای مفضل در افعالی که حقتعالی در آدمی مقرر ساخته
از خوردن و خوابیدن و جماع کردن و آنچه در هر یک از اینها تدبیر فرموده بدانکه
برای هر یک از اینها در نفس آدمی محرکی قرار داده که مقتضی ارتکاب آنست و تحریص
آدمی بر آن مینماید پس گرسنگی مقتضی طعام خوردنست که زندگی و قوام بدن بآنست
و ماندگی و بیخوابی محرک بر خوابست که راحت بدن و استراحت قوتهای بدن بآنست

و شهوت محرک بر جماع است که دوام نسل و بقای نوع انسان بآنست و اگر گرسنگی
نبود و غذا خوردن برای آن بود که آدمی میداند که بدن بآن محتاج است و در
طبع آدمی حالتی نبود که آدمی را مضطر گرداند بخوردن هر آینه در بسیاری از اوقات
سستی و کسل میورزید از خوردن غذا تا بدنش بتحلیل میرفت و هلاک میشد
چنانچه گاهی آدمی محتاج میشود بدوائی برای اصلاح بدن خود و مدافعه مینماید
تا منجر میشود بامراض مهلکه و مرگ و همچنین اگر خواب فقط بآن بود که میداند
که بدن و قوای آن برای استراحت و قوت بآن محتاج اند هر آینه ممکن بود که از روی
تثاقل یا حرص در اعمال مدافعه نماید تا بدنش بکاهد و اگر حرکت جماع برای محض
هم رسانیدن فرزند بود بعید نبود که سستی ورزد و نکند تا نسل کم شود یا منقطع
گردد زیرا که هستند بعضی مردم که رغبت بفرزند ندارند و اعتنائی ایشان بآن ندارند پس
نظر کن که مدبر علیم برای هر یک از این افعال که صلاح و قوام بدن بآنهاست محرکی
از نفس طبیعت برای آن مقرر گردانیده که او را بر آن تحریص نماید و بفعل آن مضطر
گرداند بدانکه در آدمی چهار قوه است اول جاذبه که قبول غذا میکند و وارد معده
میگرداند دوم ماسکه که طعام را نگاه میدارد در معده و غیر آن تا طبیعت فعل خود را در
آن بعمل آورد سیم هاضمه که غذا را در معده طبخ میدهد و خالص آنرا جدا میکند
و در جمیع بدن پهن میکند چهارم دافعه که دفع میکند و آنچه از ثفل غذا میماند
بعد از اخذ هاضمه خالص آن بقدر حاجت منجمد میسازد پس فکر کن در تدبیر این
چهار قوه در بدن و کارهای آنها برای آنکه بدن بهمه محتاج است و آنچه از حکمت
و تدبیر در آن مرعی شده اگر جاذبه نمیبود چگونه حرکت میکرد آدمی بطلب غذا که
قوام بدن بآنست و اگر ماسکه نبود چگونه طعام در جوف میماند تا معده آنرا هضم

تشبیه بدن بمنزل پادشاه

کند و اگر هاضمه نبود چگونه غذا طبخ مییافت تا جدا شود از آن آنچه خالص است و غذا
بدن میشود و بدل آنچه از بدن بتحلیل میرود میشود و اگر دافعه نبود چگونه دفع
میشد بتدریج ثقل آنچه از هاضمه مانده است پس ببین چگونه موکل کرده است
حکیم قدیر برای تو بصنع لطیف و حسن تقدیر خود این قوتها را ببدن و قیام نمودن
آنها با آنچه صلاح بدن در آنست و برای تو مثالی بیان کنم بدرستیکه بدن بمنزلهٔ
خانهٔ پادشاه است و او را در این خانه حشم و غلامان و نوکران و خادمان هستند و
قوام و مدبران که موکلند بمصالح ایشان یکی برای رسانیدن مایحتاج حشم و ملازمان
با ایشان و دیگری برای قبض آنچه وارد میشود و ضبط کردن تا هنگام حاجت و دیگری
برای بعمل آوردن آن و مهیا کردن و بهر یک حصه او را رسانیدن و دیگری برای پاک
کردن این خانه از کثافتها پس بدانکه پادشاه خلاق حکیم است که پادشاه عالمیانست و خانه
این بدنست و حشم اعضا و جوارح اند و مدبران چهار قوه اند که مذکور شدند و احوال
این قوی را بر وجهی که ما ذکر کردیم و باین توضیح شافی مبرهن ساختیم مخالف آن طوری
که اطبا در کتب خود بیان کرده اند نیز اگر ایشان بر وجهی ذکر کرده اند که در اعمال ادویه
و معرفت امراض بکار ایشان آید و ما بنحوی ذکر کردیم که مرض شک و شبهه را از نفوس
خلایق دفع کند و غشاء کوری و سبل حق ناشناسی را از پیش دیدهٔ ایشان بردارد تا از
روی یقین و اذعان اقرار کنند بوجود و حکمت پروردگار عالمیان **مترجم گوید**
که حضرت چون اشاره فرمودند بقول اطبا اگر مجملی از اقوال ایشان و حکما مذکور شود
نامناسب نیست مشهور میان طبیعیان حکما و اطبا آنست که آدمی را قوتهای چند هست که
با نباتات و حیوانات در آنها شریک است و قوه چند هست که مخصوص او است اما
اول قوه غاذیه و نامیه و مولده است و غاذیه آنست که غذا را مستحیل میگرداند بچیزی

ذکر مجملی از اقوال اطبا و حکما در بدن انسان

که مشاکل و مشابه عضویست که بغذا محتاج است و احتیاج باین قوه از آن جهت است که
چون تکون بدن از اجزای رطبی چند است و حرارت غریزی در بدن ضرور است که
اخلاط را نضج بدهد و زیادتی را بتحلیل برد و البته بسبب آن بعضی از رطوبات ضروری
بدن بتحلیل میرود و هوای خارج بدن و حرکات بدنی و نفسانی نیز باعث تحلیل میشوند
اگر قدری از غذا بدل آنچه از بدن بتحلیل میرود نشود بزودی بدن خشک شود و بنای هلاک
و بر طرف شود پس حکیم علیم قوه غاذیه را در بدن برای بدل ما یتحلل قرار داده و چون
طفل در رحم کوچک مخلوق میشود و باین کوچکی کارهائی که از انسان باید بعمل آید از
او بعمل نمیاید پس باید که بزرگ شود لهذا صانع قوه نامیه نیز در بدن قرار داده که
داخل کند غذا را در میان اجزای اصلیهٔ بدن که از منی بهم میرسد مانند استخوان و عصب
و رباط و امثال اینها تا زیاد شوند در طول و عرض و عمق تا بحدی برسد که مناسب هر
شخص است و این قوه تا سی سال عمل میکند و بعد از بیست چندان ظاهر نیست عملش و از
سی سال که گذشت دیگر از عمل باز میماند و بعد از آن فربه میشود اما نمو نمیکند و چون
مراد از آدمی حضور است اگر توالد و تناسل نشود نوع بزودی بر طرف میشود پس قوه مولده
در بدن قرار داده که از زیادتی که غاذیه تحصیل میکند قدری را جدا کند که منی از آن بعمل
آید که مادهٔ وجود شخص دیگر شود و قوهٔ غاذیه چهار خدمتکار دارد جاذبه و ماسکه و
هاضمه و دافعه جاذبه برای آنکه غذا را جذب کند و بکشد بسوی اعضا و ماسکه برای آنکه
نگاه دارد تا هضم شود و شبیه شود بعضو محتاج بغذا و مراتب هضم چهار است اول
در معده که غذا در آنجا مانند کشکاب میشود و آنرا کیلوس میگویند و اول این هضم در
دهان میشود در وقت خائیدن دوم در جگر زیرا که کیلوس چون هضمش تمام شد
در معده خالص و لطیف آن از رگی چند که از معده بسوی جگر هست که ماساریقا میگویند

ذکر مجملی از اقوال حکما و اطبا در قوی مخصوصه بحیوان

داخل جگر میشود وپهن میشود در تمام جگر در عروق فی بر هر چند که در تمام جگر دو
وهضم دوم در اینجا میشود مستحیل باخلاط اربعه میشود و از کیموس میگویند و ابتدا
این هضم در ماساریقا میشود وهضم سیم در رگهای بدن میشود و اولش در وقتی است
که اخلاط داخل میشوند در رگ بزرگی که از بالای جگر رسته است و از انجا بر رگهای دیگر
که در جمیع بدن منتشر است داخل میشود وهضم چهارم در اعضا میشود و ابتدایش
در هنگامی است که از دهانهای رگها مترشح میشود در اعضا و اما قوه دافعه برای انکه
فضولی که از غذا زیاد میاید دفع کند مانند بول وغایط و قوه مولده دو تا است یکی
انست که فضله هضم چهارم را از خون بر رطوبت منی منقلب میگرداند و دویم انکه هر جزوی
از منی را مستعد عضوی از اعضا اصلیه میگرداند که بعضی استخوان شود و بعضی عصب و
بعضی رباط و اما قوتها که مخصوص حیوانست که در نباتات نمیباشند دو قسم اند محرکه
و مدرکه اما محرکه منقسم میشود بباعثه و فاعله و باعثه قوه ایست که هرگاه مرتسم شود در
خیال صورت امری که مطلوب باشد حصول وی یا مطلوب باشد دفع وی باعث شود قوه
فاعله را بر تحریک اعضا پس اگر باعث بر تحریک بجهة طلب امر مطلوب الحصول باشد قوه شهویه
خوانند و اگر بجهة دفع امر مهروب عنه باشد قوه غضبیه گویند و فاعله قوتی است که
عضلات و اوتار را مهیا تحریک گرداند و اما مدرکه پس ده قوه است پنج در ظاهر
و پنج در باطن اما پنج قوه ظاهره اول قوه باصره است و ان قوتی است که حامل ان روحی است
که در مجمع النورین است و مراد از مجمع النورین موضع ملاقات دو عصبه مجوفه است که از
و راست مقدم دماغ رسته شده و بهم ملاقات کنند بحیثیتی که تجویف هر دو در موضع
ملاقات یکی شود و بعد از ملاقات منعطف شده انکه از طرف راست رسته است بحدقه
راست و انکه از طرف چپ رسته بحدقه چپ اید و باین قوه نفس ادراک کند جمیع رنگها و روشنیها

کیفیت باصره و اینکه دید بخروج شعاع است یا انطباع

بالذات و جمیع اشیا ملونه مضیئه را بالعرض و علما را اختلافست در انکه مدرک بالذات
عین مرئی است یا صورتی که از ان منطبع گردد در جلیدیه چشم و بوساطت ان
در مجمع النورین و از ان منتقل گردد بحس مشترک مذهب دویم معروفست بمذهب
طبیعیین و اصحاب قول اول دو گروه اند جمعی قایلند بخروج شعاع از بصر بر شکل
مخروطی که سرش در مرکز بصر باشد و قاعده منطبق بر سطح مرئی و تابش این شعاع بر مرئی
سبب انکشاف و ظهور ذات مرئی گردد در نزد نفس ناطقه و این مذهب ریاضیین است
و جمعی دیگر قایل بخروج شعاع نیستند بلکه گویند از هوای ما بین رائی و مرئی متکیف
گردد بکیفیت شعاعی که در بصر است و سبب انکشاف ذات مرئی شود و قول بانطباع
اشهر است و از بعضی احادیث نیز ظاهر میشود دویم سامعه است و ان قوه است که حامل
ان روحی است که در عصبه مفروش در مقعر صماخ است و نفس باین قوه ادراک کند جمیع اصوات
و صداها را و صوت کیفیتی است که حادث شود در هوا بسبب تموجی که حاصل شود از زدن
دو چیز بهم از روی عنف یا از جدا شدن دو چیز از هم بطریق عنف بشرط مقاومت هر دو
بهم و ان تموج مخصوص تا در هوا باقی باشد صوت موجود بود و چون ان تموج منتهی گردد
تا بهوای راکد در گوش و منتهی شود بمقعر صماخ که عصبه مذکوره در انجا مفروش است
صوت متأدی شود بقوه که سپرده بروح ان و مدرک نفس گردد سیم شامه است و ان
قوه است که حامل ان روحی است که در بر امدگی شبیه به پستان که در میان بینی از
مقدم دماغ رسته ساری است و نفس باین قوه ادراک کند جمیع بوها را بسبب
وصول هوای متکیف بکیفیت رایحه بخیشوم چهارم ذائقه است و ان قوتیست که حامل
ان روحی است که در عصبه جرم زبان و نفس باین قوه ادراک کند جمیع مزه ها را بواسطه
رطوبت لعابیه منکیفه بکیفیت طعم و یا مخلوط باجزای طعم علی الخلاف پنجم لامسه است

دان

قوای خمس باطنه

وان قوه ایست که حامل این روح است که ساری است در اکثر اعضا ونفس باین
قوه ادراک کند جمیع کیفیات ملموسه را مانند حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
و ملاست و خشونت و لینت و صلابت و سبکی و سنگینی و امّا قوه باطن اوّل حس
مشترکست و آن قوه ایست که در مقدم بطن اوّل دماغ یعنی مغز سر که منادی شود
بسوی آن و مرتسم شود در آن جمیع صور محسوسه بحواس ظاهره و این قوه را تشبیه
کرده اند بحوضی که پنج جدول آب در آن ریخته شود و حواس ظاهره را جاسوسان این
قوه گفته اند که هر کدام هرچه بیابند خبر باو رسانند و نفس در آن مشاهده کند و
باین سبب او را بزبان یونان بنطاسیا گویند یعنی لوح نفس دوّم خیالست و آن قوه
ایست در آخر بطن اوّل از دماغ که حفظ کند جمیع صور مرتسمه در حس مشترک را پس این
این قوه حافظ حس مشترک باشد سیم وهم است و آن قوه ایست در مؤخر بطن اوسط
از دماغ که ادراک معانی جزئیه متعلقه بمحسوسات بان حاصل میشود مانند عداوت
جزئیه که گوسفند مثلا از گرگ ادراک کند و سبب میل آن بان شود و مراد معانی آنست
که بحواس ظاهره مدرک نشوند و صور آنرا میگویند که بحواس ظاهره مدرک
گردند چهارم حافظه است و آن قوه ایست در مقدم بطن اخیر از دماغ که حفظ معانی
جزئیه کند و نسبتش بوهم چون نسبت خیال است بحس مشترک پنجم متخیله است و
آن قوه ایست در مقدم بطن اوسط از دماغ که ترکیب کند صور محسوسه جزئیه را
بعضی با بعضی و جدا کند بعضی را از بعضی چنانچه ظاهر شود از تخیل انسانی که دو بال
داشته باشد یا آدم بی سر یا تخیل کردن ملوّنی را صاحب طعمی که در واقع ندارد دیگر
از طعمی که در واقع دارد و یا تصور کردن دوست را غیر دوست و دشمن را غیر دشمن
الی غیر ذلک و امّا قوتها که مخصوص انسانست و در سایر حیوانات نیست قوه عاقله است

قوۀ عملیۀ انسانرا نیز چهار مرتبه است

که بان ادراک تصورات و تصدیقات میکند و قوه عامله است که بان مهیا میشود از
اعمال و افعالی شود که او را بمراتب کمالات حقیقیه رساند و قوۀ عاقله چهار مرتبه
دارد اوّل حالتی که چنین رائی باشد در ابتداء تعلق نفس باو که از جمیع معقولات
خالی است و مستعدّ حصول آنها هست و این مرتبه را یا نفس ناطقه را در این مرتبه عقل
هیولانی مینامند مرتبه دوّم آنست که تصورات و تصدیقات بدیهیه او را حاصل شود
و بفکر یا حدس از بدیهیات بنظریات منتقل شود و این مرتبه را یا نفس را در این مرتبه
عقل بالملکه مینامند مرتبه سیم آنست که معقولات نظریه برای او حاصل شود اما
همگی را مستحضر نباشد و چون خواهد آنها را حاضر تواند ساخت این مرتبه را یا عقل را
در این مرتبه عقل بالفعل میگویند مرتبه چهارم آنست که معقولات همه نزد او حاضر
باشد و او را اتصالی بمبادی عالیه و الواح سماویه بهم رسیده باشد که مطالعه امور
از آنجا تواند کرد و این مرتبه را یا نفس را در این مرتبه عقل مستفاد و قوه قدسیه میگویند
و بعضی آیه کریمه نور را یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار را باین مرتبه تفسیر کرده اند و بعضی
روایات نیز ایمائی باین دارد و جمعی تایید بروح القدس را نیز باین معنی تاویل کرده اند
و این مرتبه مخصوص انبیا و اوصیا صلوات الله علیهم اجمعین و قوۀ عملیه نیز بچهار مرتبه
منقسم میگردد اوّل آنست که ظاهر خود را بمتابعت شریعت حقه و آداب و سنن مصطفویه
از نماز و روزه و غیرها پاکیزه گردانند دوّم آنکه باطن خود را از اخلاق ردیه و ملکات
ردیه طاهر سازند سیم آنکه نفس را بعلوم حقه و حکم حقیقیه مزین گردانند چهارم آنکه از
مرادات و ارادات خود خالی شود و بغیر جناب مقدس الهی و تحصیل رضای او امری منظور
او نباشد و ارادات خود را تابع اراده حق جل و علا کرده باشد و از دنیای دنی بی
بهره باشد و بعلاء اعلا متعلق شده باشد کما قال الله تعالی وما تشاؤن الا ان یشاء الله

و قال جل شانه و کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به
و یده التی یبطش بها و این مرتبه نیز مخصوص ائمه طاهرین علیهم السلام است و بعضی
از خواص ایشان و در این مقام سخنان دیگر هست که بمذاهب باطله شبیه است و ذکر
آنها موجب اشتباه میگردد و بعضی از آنها در کتاب عین الحیوة مذکور شده و در این
ترجمه ذکر آنها مناسب نیست و این اصطلاحات که مبتنی بر قواعد حکما است در این مقام
مذکور شد بجهة آنکه فهم بعضی از مراتب که در این حدیث شریف بر سبیل اجمال مذکور
شده فی الجمله توقفی بر ذکر اینها داشت برگشتیم بترجمه حدیث ای مفضل چون
دانستی قوای بدن را اکنون تامل کن در قوتها که حق تعالی در نفس انسانی مقرر ساخته و
فوائد آنها را مانند قوه مفکره و واهمه و عاقله و حافظه و غیر اینها اگر از این قوتها حافظه را
نمیداشت چگونه بود حال او و چه خللها داخل میشد بر او در امور او و در کارهای او
و معاملاتش زیرا که در خاطرش نمیماند که از او چه نزد مردم هست و از مردم چه نزد
او هست و چه داده است و چه گرفته است و در خاطرش نبود آنچه را دیده و آنچه را
شنیده و آنچه گفته و آنچه باو گفته اند و بیاد نداشت که کی باو نیکی کرده و کی باو بدی
کرده و چه چیز نفع داده او را و چه چیز ضرر داده او را و اگر بر راهی مرات لا تحصی عبور
میکرد راه را نمیدانست و اگر تمام عمر علمی را مذاکره و مباحثه میکرد بیادش نمیماند و بهیچ
دین اعتقاد نمیکرد و بهیچ تجربه منتفع نمیشد و از هیچ امری از امور گذشته عبرت نمیتوانست
گرفت بلکه چنین کسی سزاوار بود که مطلقا از انسانیت منسلخ گردد و نام انسان بر او
اطلاق نکنند پس تامل کن که بفوت یک قوه از قوای نفسانی چه خللها در احوال او
بهم میرسد چه جای آنکه جمیع آنها از او فوت شود و نعمت فراموشی در آدمی اگر تامل
کنی عظیمتر است از نعمت یاد و اگر فراموشی در آدمی نبود هیچکس را از مصیبتها تسلی

تأمل فی نعمة الحفظ و النسیان

فی اموره و معاشه کان یدخل علیه و تجاربه اذا لم یحفظ ما له و علیه و ما اخذ و اعطی و ما رای و ما سمع و ما قال و ما قیل له و لم یذکر من احسن الیه ممن اساء به و ما نفعه مما ضره ثم کان لا یهتدی لطریق لو سلکه ما لا یحصی و لا یحفظ علما و لو درسه عمره و لا یعتقد دینا و لا ینتفع بتجربة و لا یستطیع ان یعتبر شیئا علی ما مضی بل کان حقیقا ان ینسلخ من الانسانیة اصلا فانظر الی النعمة علی الانسان فی هذه الخلال و کیف موقع الواحدة منها دون الجمیع و اعظم من النعمة علی الانسان فی الحفظ النعمة فی النسیان فانه لولا النسیان لما سلا احد عن مصیبة و لا انقضت له حسرة و لا مات له حقد

حاصل

اختصاص انسان بحیا و فوائد آن

حاصل نمیشد و حسرت او منقضی نمیشد و کینه هیچکس از سینه اش زایل نمیشد و
بهیچ یک از نعمتهای دنیا متمتع نمیشد برای آنکه آفاتی که بر او وارد شده همیشه در
برابر او بود و امید نداشت که پادشاهی که دشمن او است از احوال او غافل گردد
یا حسودی لحظه از فکر او بپردازد نمی بینی که خداوند حکیم حفظ و نسیان را در
آدمی قرار داده و هر دو ضد یکدیگرند و در هر یک مصلحتی هست که وصف نمیتوان
کرد و هر دو در انتظام احوال آدمی ضرور پس اگر تفکر کنی این امور متضاده موجب
اقرار بوحدت صانع است نه تعدد چنانچه مجوس از اینجا بغلط افتاده اند و بدو خدا
قائل شده اند تعالی الله عما یقولون زیرا که هم چنانکه در بدن آدمی این ضدها هر دو
در کار است و صانع بدن باید که هر دو را قرار دهد تا صنعتش تمام باشد همچنین در
عالم کبیر اشیاء متضاده که بعضی را خیر و بعضی را شر مینامند وجود هر دو ضرور است
و هر دو برای نظام کل خیر است و در کار است و آن جاهلان نمیدانند نظر کن ای مفضل
در آنچه انسان بآن مخصوص شده است از میان سایر حیوانات از خلق جلیل القدر عظیم
النفع که آن حیا است اگر حیا نمیبود هیچکس را مهمانداری نمیکرد و وفا بوعدها نمینمود
و حوائج مردم را بر نمیآورد و ارتکاب نیکیها و اجتناب از قبایح و بدیها نمیکرد حتی بسیاری
از امور واجب را مردم از برای حیا بعمل میآورند زیرا که بعضی از مردم هستند که اگر
از مردم شرم نمیکردند رعایت حق پدر و مادر نمیکردند و صله رحم و احسان بخویشان
نمیکردند و امانتهای مردم را پس نمیدادند و ترک معاصی نمیکردند پس نمی بینی که خدا
چگونه عطا کرده است بآدمی هر خصلتی را که صلاح او در آنست و امر دنیا و آخرتش بآن
تمام میشود تامل کن ای مفضل در سخن گفتن که خدا بآدمی بآن انعام کرده که بآن تعبیر
میکند از آنچه در ضمیر او است و آنچه در دلش خطور میکند و نتایج افکار خود را بآن

و لا استمتع بشیء من الدنیا مع تذکر الآفات و لا رجا غفلة من سلطان و لا فترة من حاسد افلا تری کیف جعل فی الانسان الحفظ و النسیان و هما مختلفان متضادان و جعل له فی کل منهما ضرب من المصلحة و ما عسی ان یقول الذین قسموا الاشیاء بین خالقین متضادین فی هذه الاشیاء المتضادة المتباینة و قد تراها تجمع علی ما فیه الصلاح انظر یا مفضل الی ما خص به الانسان دون جمیع الحیوان من هذا الخلق الجلیل قدره العظیم غناؤه اعنی الحیاء فلولاه لم یقر ضیف و لم یوف بالعدات و لم تقض الحوائج و لم یتحر الجمیل و لم یتنکب القبیح فی شیء من الاشیاء حتی ان کثیرا من الامور المفترضة ایضا انما یفعل للحیاء فان من الناس من لولا الحیاء لم یرع حق والدیه و لم یصل ذا رحم و لم یؤد امانة و لم یعف عن فاحشة افلا تری کیف وفی للانسان جمیع الخلال التی فیها صلاحه و تمام امره تامل یا مفضل ما انعم الله تقدست اسماؤه به علی الانسان من هذا النطق الذی یعبر به عما فی ضمیره و ما یخطر بقلبه و ینتجه فکره و به یفهم عن غیره ما فی نفسه

فواید سخن گفتن و خط نوشتن

بیان مینماید و ما فی الضمیر دیگران را بان میدانند و اگر این سخن گفتن نبود انسان از بابت چهارپایان بود که از انچه در خواطرش بود خبر نمیتوانست داد و انچه در خاطر دیگران بود نمیتوانست دانست و باز تامل کن ای مفضل در فوائد کتابت و نوشتن که بان ضبط کرده اند خبرهای گذشتگان را برای حاضران و ضبط مینماید اخبار حاضران را برای اینده گان و بان باقی مانده است کتابها که در علوم و اداب و غیر اینها نوشته اند و بنوشتن حفظ میکند ادمی انچه جاری میشود میان او و دیگران از معاملات و حساب اگر نوشتن نبود منقطع میشد اخبار بعضی از زمانها از بعضی و کسی که سفری میرفت خبرش باهلش نمیرسید و علوم مندرس میشد و اداب ضایع میشد و خلل عظیم در امور و معاملات مردم راه مییافت و نمیدانستند از ایشان انچه محتاج بودند بنظر در ان از امور دین ایشان و روایاتی که ایشانرا ضرور است دانستن انها اگر گمان کنی که گفتن و نوشتن از چیزهائی نیست که خدا در خلقت ادمی قرار داده باشد بلکه مردم بحیله و زیرکی خود بهم رسانیده اند و اصطلاحی است که در میان خود کرده اند و جاری شده است در میان ایشان لهذا مختلف میشود در امم مختلفه که بلغتهای مختلف سخن میگویند و همچنین کتابت مختلف میباشد مانند خط عربی و سریانی و عبرانی و رومی و غیر اینها و هر امتی و گروهی بزبانی سخن میگویند و بخطی مینویسند جواب میگوئیم که هرچند که ادمی فی الجمله در گفتن و نوشتن دخلی و چاره و تدبیری هست اما انچه بان عمل مینماید این چارهها و تدبیرها از صنعت کامله حق تعالی است و عطیه ایست از خزاین رحمت و زیرا که اگر خدا بادمی زبان گویا و ذهن ادراک کننده امور نداده بود مانند سایر حیوانات قدرت بر سخن نداشت و اگر کف و انگشتان که الت کتابت است باو نمیداد چگونه کتابت میکرد چنانچه سایر حیوانات قدرت بر نطق و کتابت ندارند

ذکر انچه را علم انرا بادمی داده و انچه را نداده بمصلحت

پس اصل اینها همه از فطرت حکیم قدیر است و تفضلی است که بر خلق خود کرده پس هر که این نعمتها را شکر کند ثواب مییابد و هر که کفران کند خدا بی نیاز است از شکر عالمیان و طاعت ایشان تفکر کن ای مفضل در انچه قادر علیم راه علم انرا بمردم داده و انچه علمش را بمردم نداده که هر یک موافق حکمت و مصلحت است زیرا که هرچه صلاح دین و دنیای ادمی در دانستن انست راهی بر ان گشوده اما انچه صلاح دین او در انست معرفت خالق است تعالی شانه که دلائل و شواهد کرده در خلق اشیا ظاهر گردانیده که دلالت میکند بر وجود صانع و علم و قدرت و حکمت و لطف و عدالت و رحمت او و معرفت انچه واجبست بر مردم دانستن انها از عدالت بر کافه مردم و نیکوئی کردن با پدر و مادر و امانت را خیانت نکردن و رعایت فقرا و مساکین کردن و اشباه اینها که معرفت اینها و اقرار و اذعان بلزوم اینها در طبع و فطرت همه امم است و عقل هم حکم میکند به نیکی و لزوم اینها خواه مسلمان و خواه کافر و خواه مخالف و خواه مؤالف اما انچه صلاح دنیا در دانستن او ادمی را راه علم بان داده مانند زراعت کردن و درخت کشتن و اباد کردن زمینها و بیرون اوردن قناتها و نگاه داشتن چهارپایان و معرفت گیاهها و دوائها که استشفا مینمایند بانها از انواع بیماریها و دردها و بیرون اوردن معدنها که انواع جواهر را از انها بیرون میاورند و علم سوار شدن کشتیها و غوص کردن در دریاها و انواع حیلهها در صید کردن وحشیان و مرغان و ماهیان و تصرف در صنعتها و وجوه متاجر و مکاسب و غیر اینها که شرحشان بطول میانجامد و تعدد انها دشوار است و صلاح امور دنیای مردم در انها است پس راه داده است خداوند علیم بادمی انچه صلاح دین و دنیای او در انها است و منع کرده است از ادمی دانستن انچه امری چند را که در شان او و طاقت او نیست دانستن انها مانند علم غیب و امور اینده و بعضی از امور گذشته مانند دانستن انچه در بالای اسمان است یا در زیر زمین است

مخفی بودن مدت عمر و فوائد و مصالح آن

در میان دریاها است یا در اقطار عالم هست و آنچه در دلهای مردم است و در رحمها و نانست و اشباه اینها از آنچه علم اینها از خلق محجوبست و طایفهٔ دعوای دانستن این امور میکنند و خطاها که از ایشان صادر میشود در آنچه خبر میدهند و حکم میکنند دعوای ایشانرا باطل میکرداند و دروغ ایشانرا ظاهر میسازد پس تفکر کن که چگونه داده باد می علم آنچه آدمی را در دین و دنیا بآن محتاج است و علم ماسوای آنها را از او منع کرده اند تا قدر خود را بشناسد و نقص خود را بداند و هر دو مقتضای مصلحت او است تامل کن ای مفضل در مصلحت پنهان کردن مدت عمر هر کس از او زیرا که اگر مقدار عمر خود را بداند اگر عمرش کوتاه باشد زندگانی بر او کوارا نخواهد بود برای آنکه عمر خود را کوتاه و وقت مرگ خود را نزدیک میداند بلکه خواهد بود بمنزلهٔ کسیکه مالش فانی شده باشد یا نزدیک بفنا رسیده باشد پس پیوسته در غم تنگدستی و در ترس فنای مال است و بیم تهی شدن کیسهٔ زندگانی بر فرزند آدم زیاده از بیم تهی شدن خزانهٔ دینار و درهم است زیرا که کسیکه مالش فانی میشود امید حصول عوض آن دارد و کسیکه یقین بفنای عمر بهم رسانید تا امید برا و مستحکم میکردد و اگر بداند که عمرش دراز خواهد بود امید بقا بهم میرساند و در لذات دنیا و معاصی حقتعالی فرو میرود بامید آنکه لذات خود را می یابم و در آخر عمر تایب میشوم و این مذهب و طریقه را اخذ از بندکان خود نمی پسندد و قبول نمیکند آیا نمی بینی که اگر بندهٔ داشته باشی و چنان با تو معامله کند که یکسال ترا بخشم آورد و دیگر روز یا یکماه ترا خوشنود کرداند از او این را قبول نمیکنی و از جملهٔ بندکان شایستهٔ تو نخواهد بود و از او نمیخواهی مکر آنکه در دل داشته باشد اطاعت و خیرخواهی ترا در همهٔ امور و در جمیع احوال اگر کوئی که کاه هست مردی سالها معصیت میکند و در آخر توبه میکند و توبه اش مقبول میشود جواب

علت خفاء زمان موت از آدمی و ...

میکوئیم که این امر نیست که آدمی را عارض میشود بنابر غلبهٔ شهوت بر بنیاد بدن با نفس خود بی آنکه در نفس خود این مخالفت را قرار دهد و بنای امر خود را بر آن کذارد پس باین سبب خداوند عفو میبخشد و تفضل میکند بر او بآمرزش اما کسیکه بنای کار خود را بر این کذارد که در اکثر عمر معصیت میکنم و در آخر عمر توبه خواهم کرد پس میخواهد فریب دهد کسی را که او را فریب نمیتوان داد با آنکه در عاجل هر لذتی که میخواهم در میابم بامید آنکه در آخر عمر توبه خواهم کرد و ایضا معلوم نیست که وفا باین وعده خواهد کرد زیرا که ترک ترفه و لذت نمودن و مشقت توبه را متحمل کردیدن خصوصا در هنکام پیری و ضعف بدن امریست بغایت صعب و ایمن نیست آدمی با مدافعهٔ توبه از آنکه مرگ او را دریابد و از دنیا بی توبه بیرون رود چنانچه کسی را بر مردی قرضی باشد و اجلی برای ادای آن قرار داده باشد و پیش از اجل قادر بر ادای آن باشد و پیوسته مدافعه نماید تا اجل دین برسد و مالش تهی شده باشد و قرض بر او بماند پس معلوم شد که بهترین اشیا برای آدمی آنست که قدر عمر او از او مستور باشد که در تمام عمر خود منتظر مرگ باشد و باین سبب ترک معاصی کند و اختیار طاعات نماید اگر کوئی که در این وقت که مدت زندگانی از او مستور است و در هر ساعت مترصد مرک است باز مرتکب فواحش میشود و انتهاک محرمات مینماید جواب کوئیم که وجه تدبیر در این باب آنست که بعمل آمده است اگر آدمی با این حال ترک منهیات و بدیها نکند از زیادتی طغیان و مزید قساوت قلب و خواهد بود نه از خطای تدبیر چنانچه طبیب کاهی برای بیمار وصف میکند دوائی را که منتفع کردد بآن اگر مریض مخالفت کفتهٔ طبیب نماید و بامر و نهی او عمل نماید و از تدبیر او منتفع نکردد تقصیر از طبیب نخواهد بود بلکه کوتاهی از بیمار است که بکفتهٔ طبیب عمل نکرده است و ایضا هر کاه آدمی با آنکه هر ساعت

ذکر خوابها و اشیائی که بجهة مصالح بنی آدم خلق شده

مترتب برآن میباشد ترک معاصی نماید هرگاه اعتماد بر طول بقای خود داشته باشد سزاوار تر خواهد بود که با یقین ظفر بلذت و بظهور رسد پس ترقب مرگ به همه حال بهتر است از برای او از اعتماد بر بقا داشتن و ایضا اگر صنفی از مردم بسبب ترصد مرگ غافل میشدند و پند پذیر نمیکردیدند گروهی متعظ میشوند و ترک معاصی مینمایند و باین سبب باعمال شایسته رغبت مینمایند و نفایس اموال و اسباب و امتعه و حیوانات تصدق فقرا و مساکین مینمایند پس از عدالت دور بود که این گروه را از این منفعت محروم گرداند بسبب آنکه دیگران از آن بهره مند نمیکردند فکر کن ای مفضل در خوابها که چگونه تدبیر کرده است حق تعالی که ممزوج گردانیده است راست آنها را بدروغ برای آنکه اگر همه راست میبود هر آینه همه مردم پیغمبران بودند و انبیا را امتیازی از سایر خلق نبود و اگر همه دروغ بود نفعی در آنها نبود بلکه فضول و بفایده بود پس چنین مقرر ساخته که گاهی راست باشد و مردم منتفع گردند از آن در مصلحتی که بسوی آن هدایت یابند یا مضرتی که از آن احتراز نمایند و بسیار دروغ میباشد که اعتماد تمام بر آن ننمایند فکر کن در این اشیا که می بینی در عالم که برای مصالح بنی آدم مهیا کردیده مانند خاک برای بنا کردن و آهن برای صنعتها و چوب برای کشتیها و غیر آنها و سنگ برای آسیا و غیر آن و مس برای اوانی و طلا و نقره برای معاملات و جواهر برای ذخیره گذاشتن و دانها برای خوردن و میوها برای تفکه و لذت یافتن و گوشت برای خوردن و بوی خوش برای لذت بردن و دواها برای تصحیح بدن و چهارپایان برای بار برداشتن و سوار شدن و هیزم برای افروختن و خاکستر برای ساروج ساختن و ریگ برای فرش زمین و چه مقدار احصا توان کرد از امثال این خبرده مرا اگر کسی داخل خانه شود و نظر کند بسوی خزانها که مملو باشد از آنچه مردم

خلق نموده خالق منان ما یحتاج انسان را

با آنها محتاجند و هر چیز را بجای خود ببیند و همه را موافق مصلحت که خود داند بیابد آیا توهم میکند که بدون تدبیر مدبری و بغیر تقدیر مقدری بعمل آمده باشد پس چگونه تجویز توان کرد که عالم با این وسعت که در هر امری از آن انواع مصلحت مرعی شده بی مدبری حکیم و صانعی علیم بوجود آید ای مفضل عبرت بگیر بچیزی چند که از برای او آفریده شده اند بر حوائج آدمی و آنچه در آنها بظهور آمده اند ای بسیار حسنه چنانچه از برای او آفریده است حبوب را که طعام او باشد و او را مکلف ساخته که آسیا و خمیر کند و نان بعمل آورد و کرک را برای پوشش او آفریده و او را مکلف گردانیده که آنرا فی کند و بریسد و ببافد و درخت را برای او خلق کرده و او را تکلیف نموده که غرس نماید و آب بدهد و قیام بتربیت آن نماید و عقاقیر را برای دوای او بوجود آورده و او را تکلیف نموده که در مجالس پیدا کند و با دیگری مخلوط سازد و دواها را برای امراض ترتیب دهد و همچنین سایر اشیا را بر این مثال پس نظر کن در تدبیر علیم خبیر که آنچه در تحت قدرت الهی است خود متکفل گردیده و برای هر چیز برای او کاری و عملی و حرکتی که در قدرت او داخل است گذاشته برای آنکه صلاح او در این است زیرا که اگر جمیع امور او را کفایت میکردند که او را در اشیا محل شغلی و عملی نبود هر آینه بر روی زمین قرار نمیگرفت از وفور اشر و بطر و طغیان باین سبب مرتکب میشد امری چند را که موجب طلب نفس او باشد و ایضا اگر جمیع ما یحتاج انسان را کفایت میکردند هر آینه گوارا نبود ایشان را زندگانی و لذت از تعیش نمییافتند نمی بینی که اگر کسی مهمان شود نزد گروهی که متکفل جمیع امور او شوند از خوردنی و آشامیدنی و خدمت هر آینه از فراغ دلتنگ شود و نفس او با او منازعت کند که بامری مشغول گردد پس چگونه باشد حال او اگر در تمام عمر کفایت جمیع امور او کنند که بهیچ امری و عملی محتاج نباشد پس از تدبیر صواب در این اشیا که برای آدمی آفریده شده آن بود که در آنها برای او شغلی

احتیاج انسان بشغل و کار

و عملی نماند تا آنکه بطالت و راحت او را مست نگرداند و اشتغال او را مانع گردد از آنکه متوجه امری چند شود که شایسته نیستند و اگر بشو خبر او در آن نباشد و بدان ای مفضل که سر معاش آدمی و زندگانی او نان و آبست پس نظر کن که چگونه تدبیر کرده است امر را در این دو چیز زیرا که چون احتیاج آدمی بسوی آب بیشتر است از احتیاج بنان بنا بر آنکه صبر او بر گرسنگی زیاده است از صبر بر تشنگی و احتیاجش بآب بیشتر است از احتیاج بنان زیرا که محتاج است بآب برای خوردن و وضو ساختن و غسل کردن و شستن جامها و آب دادن چهارپایان و زراعتها لهذا آب را فراوان گردانیده که نباید خرید تا آنکه آدمی را در تحصیل آن کلفتی و مشقتی نبوده باشد و نان را چنان مقرر فرموده که بچاره و حرکت تحصیل باید کرد تا آدمی را آن شغل از طغیان و ارتکاب امور باطله باز دارد نمی‌بینی که کودکی را که هنوز بحد فهم و ادراک و تعلم نرسیده بمعلم میدهند که از بازی و ارتکاب لهو که موجب فساد خود و اهل او میشود باز دارد و همچنین آدمی اگر از شغل خالی باشد هر اینه از اندازهٔ خود بیرون رود و مرتکب امری چند گردد که ضررش بنفس او و دیگران عظیم باشد عبرت بگیر برای این از حال کسیکه در رفاهیت و کفایت و نعمت و فراغ بال و حسن احوال نشو و نما کرده باشد چگونه است حال او در طغیان و فساد عبرت بگیر که چرا شبیه نیست احدی از مردم بدیگری چنانچه وحشیان و مرغان و غیر اینها بیکدیگر شبیه اند چنانچه فرق میان هر یک از ایشان و دیگری نمیتوان کرد و بنی آدم را می‌بینی که صورتهای ایشان و خلقتهای ایشان مختلف است که دو نفر از ایشان بر یک صفت نیستند و علت و حکمتش آنست که مردم محتاجند که یکدیگر را بحلیه‌ها و صفتها بشناسند برای معاملاتی که در میان ایشان جاری میشود و در میان بهایم و مرغان اینها نمیباشد که باید یکدیگر را بشناسند نمی‌بینی که متشابه بودن وحوش

واعلم یا مفضل ان راس معاش الانسان وحیاته الخبز والماء فانظر کیف دبر الامر فیهما فان حاجة الانسان الی الماء اشد من حاجته الی الخبز وذلک ان صبره علی الجوع اکثر من صبره علی العطش والذی یحتاج الیه من الماء اکثر مما یحتاج الیه من الخبز لانه یحتاج الیه لشربه ووضوئه وغسله وغسل ثیابه وسقی انعامه وزرعه فجعل الماء مبذولا لا یشتری لتسقط عن الانسان المؤونة فی طلبه وتکلفه وجعل الخبز متعذرا لا ینال الا بالحیلة والحرکة لیکون للانسان فی ذلک شغل یکفه عما یخرجه الیه الفراغ من الاشر والعبث الا تری ان الصبی یدفع الی المؤدب وهو طفل لم تکمل ذاته للتعلیم کل ذلک لیشتغل عن اللعب والعبث اللذین ربما جنیا علیه وعلی اهله المکروه العظیم وهکذا الانسان لو خلا من الشغل لخرج من الاشر والعبث والبطر الی ما یعظم ضرره علیه وعلی من قرب منه واعتبر ذلک بمن نشا فی الجدة ورفاهیة العیش والترفه والکفایة وما یخرجه ذلک الیه اعتبر لم لا یتشابه الناس واحد بالآخر کما تتشابه الوحوش والطیر وغیر ذلک فانک تری السرب من الظباء والقطا تتشابه حتی لا یفرق بین واحد منها وبین الاخری وتری الناس مختلفة صورهم وخلقهم حتی لا یکاد اثنان منهم یجتمعان فی صفة واحدة والعلة فی ذلک ان الناس محتاجون الی ان یتعارفوا

علت شبیه نبودن هر یک از افراد انسان بدیگری

بیکدیگر هیچ ضرر باحوال ایشان نمیرساند و اگر دو توام از بنی آدم بیکدیگر شبیه باشند بر مردم کار در معاملات ایشان بسیار دشوار میشود بمرتبه‌ای که آنچه باید بیکی از ایشان داد بدیگری میدهند و یکی را که باید بگناهی مؤاخذه کرد دیگری را بعوض مؤاخذه کنند گاه هست که مثل این اشتباه در مشابهت رخوت و البسه شخصی با دیگری بهم میرسد پس که لطف کرده است برای بندگانش این دقایق حکمتها که بخاطری خطور نکرده و همگی موافق مصلحت است مگر خداوندی که رحمتش همه چیز را فرا گرفته اگر ببینی صورت انسانی که بر دیواری کشیده اند و کسی بتو گوید که این بی مصور و نقاشی خود بهم رسیده البته قبول نخواهی کرد پس چگونه انکار میکنی این را در صورتی جمادی که بر دیوار نقش کرده اند و انکار نمیکنی در آدمی زندهٔ سخن گو تفکر کن که چرا بدنهای حیوانات با وجود غذا خوردن دائم همیشه نمو نمیکنند بلکه بحدی از بزرگی که رسیدند بهمان حد میمانند و بزرگتر نمیشوند برای آنکه مصلحت در هر یک از اصناف حیوان و انواع ایشان آنست که بر حدی از بلندی و ضخامت بوده باشند تا بیکدیگر مشتبه نشوند و آن مصالحی که برای اینها مخلوق شده اند از اینها فوت نشود اگر پیوسته در نمو بودند آن مصالح فوت میشد لهذا بآن حد که رسیدند با وجود خوردن غذا نمو نمیکنند چرا بدن آدمی بخصوص از میان سایر حیوانات گران بود از حرکتها و راه رفتن و دشوار است بر او صنعتهای لطیف مگر برای آنکه مؤنه عظیم باشد در آنچه مردم بسوی آنها محتاجند برای پوشیدن و رختخواب و کفن کردن و اشباه اینها قیمتی بهم رسد و احوال منتظم گردد و اگر آدمی را هرگز المی و دردی نمیرسید بهیچ چیز ترک میکرد فواحش و گناهان را و بهیچ چیز تواضع میکرد برای خدا و تضرع میکرد نزد او و بهیچ چیز مهربانی میکرد بمردم و بذل صدقات بمساکین مینمود نمی‌بینی کسی را که دردی عارض شد خضوع و شکستگی میکند و رغبت مینماید بدرگاه خدا و طلب عافیت میکند از شافی

باعیانهم وحلاهم لما یجری بینهم من المعاملات ولیس یجری بین البهائم مثل ذلک فیحتاج الی معرفة کل واحد منها بعینه وحلیته الا تری ان التشابه فی الطیر والوحش لا یضرها شیئا ولیس کذلک الانسان فانه ربما تشابه التوأمان تشابها شدیدا فتعظم المؤونة علی الناس فی معاملتهما حتی یعطی احدهما بالآخر ویؤخذ احدهما بذنب الآخر وقد یحدث مثل هذا فی تشابه الاشیاء فضلا عن تشابه الصور فمن لطف بعباده بهذه الدقائق التی لا تکاد تخطر بالبال حتی وقف بها علی الصواب الا من وسعت رحمته کل شیء لو رایت تمثال الانسان مصورا علی حائط وقال لک قائل ان هذا ظهر هاهنا من تلقاء نفسه لم یصنعه صانع اکنت تقبل ذلک بل کنت تستهزئ به فکیف تنکر هذا فی تمثال مصور جماد ولا تنکر فی الانسان الحی الناطق لم صارت ابدان الحیوان وهی تغتذی ابدا لا تنمی بل تنتهی الی غایة من النمو ثم تقف ولا تتجاوزها لولا التدبیر فی ذلک فان من تدبیر الحکیم فیها ان تکون ابدان کل صنف منها علی مقدار معلوم غیر متفاوت فی الکبیر والصغیر وصارت تنمی حتی تصل الی غایتها ثم یقف ثم لا یزید والغذاء مع ذلک دائم لا ینقطع ولو کانت تنمی نموا دائما لعظمت ابدانها واشتبهت مقادیرها حتی لا یکون لشیء منها حد یعرف لم صارت اجسام الانس خاصة تثقل عن الحرکة والمشی وتجفو عن الصناعات اللطیفة الا لتعظیم المؤونة فیما یحتاج الیه الناس للملبس والمضجع والتکفین واشباه ذلک لو کان الانسان لا یصیبه الم ولا وجع بم کان یرتدع عن الفواحش ویتواضع لله ویتعطف علی الناس

اختصاص ریش بمردان و زنان

مرضی و دست بسیار باید بدارند شده نتها و اگر ادمی زودند منتالم نمیشد بهیچ چیز عقاب
میکردند عاصیان و متمردان را و بهیچ چیز کودکان علوم و صنعتها میاموختند و بهیچ چیز
ممالیک برای آقایان خود ذلیل میشدند و کردن باطاعت ایشان مینهادند آیا اینها
حجت نیست بر ابن ابی العوجا و امثال او از ملاحده و مانی نقاش و اتباع او از کبران که انکار
مینمایند حکمت الام و دردها را در عالم اگر متولد نمیشد از انسان و سایر حیوان مگر
نر یا ماده هر اینه منقطع میشد نسل انسان و برمیافتادند حیوانات لهذا علیم حکیم مقرر
گردانیده که از هر نوعی از حیوانات نر و ماده هر دو بوجود آیند چرا در هنگامیکه مرد
و زن بحد بلوغ رسیدند موی در رسته‌اند رانهای ایشان میروید بر دیگر و مرد ریش میروید
و بر دیگر زن نمیروید برای آنکه خدای تعالی مرد را قیم و کارفرمای زن گردانیده است و زن را جفت
او گردانیده و برای او آفریده پس باین سبب مرد را ریش داده که موجب عزت و جلالت و
مهابت او گردد و بزن نداده تا از تازگی رو و حسن و جمال که مناسب حال او است و برای
هم خوابگی مرد داخل است بر او باقی ماند پس نمی بینی که حکیم علیم در همه امور بخیر عمل آورده
همه موافق حکمت است و راه خطا در ان نیست مفضل گفت چون سخن باینجا رسید وقت
زوال شد و مولای من بنماز برخاست و گفت برو فردا بامداد بنزد ما باز پس من شاد و
خوشحال برگشتم بانچه از معرفت مرا حاصل شده بود الحمد کردم برانچه مولای من بمن تفضل
نمود در شب بسر بردم شاد و با نعمتها بانچه مولای من مرا تعلیم کرده بود

مجلس دوم

مفضل گفت که چون روز دوم شد بامداد بخدمت مولای خود شتافتم و بعد از استیذان
رخصت یافتم و چون رخصت جلوس فرمود نشستم پس گفت حمد میکنم خداوندی را که دورها را
مدور و افلاک گردانید و بعد از هر دهی قرنی میآورد و بعد از هر زمانی زمانی انشا مینماید
ناچار نهند بدکاران را عقاب آنچه کرده‌اند و نیکوکاران را با اضعاف آنچه عمل آورده‌اند ب

ذکر غرائب امتها خلقت حیوان

عدالت او که مقدس است نامهای او بزرگست نعمتهای او و هیچکونه ستم نمیکند مردمان
ولیکن مردم برخود ستم میکنند چنانچه خود فرموده فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل
مثقال ذرة شرا یره یعنی هر که کند بقدر سنگینی کار خیری می بیند اثر او هر که کند
بقدر سنگینی ذره کار بدی می بیند اثر او از آیات بسیار که از این بیخبرند علیم و دانا
حکیم فرستاده لهذا حضرت رسالت پناه فرمود که همین اعمال شما است که در قیامت
بر میگردد بسوی شما بعد از این سخنان ساعتی سر بزیر افکند پس فرمود ای مفضل
این خلق همه حیرانند کورانند مستانند و در طغیان خود تردد میکنند و بطواغیت
و شیاطین خود اقتدا مینمایند بینا یانند در ظاهر و کورانند در باطن که هیچ نمی‌بینند
شنوایانند اما در شنیدن حق کرانند که هیچ نمیشنوند راضی شده بدنیای دون و
گمان میکنند که هدایت یافته‌اند میل کرده‌اند از راه اصحاب زیرکی و کیاست و چریده‌اند
در مراعی ارباب جاست و نجاست گویا ایشان از ناگاه رسیدن مرگ ایمانند و از جزا
و پاداش عمل بر کرانند وای برایشان چه بسیار خواهد بود شقاوت و محنت ایشان
و بسی دور و دراز خواهد بود عنا و مشقت ایشان و چه بسیار خواهد بود بلا و
مصیبت ایشان در روزی که فایده نبخشد یاری یاری و یاری کرده نشود مگر کسیکه خدا
رحم کند او را مفضل گفت که چون این مواعظ شافیه را از مولای خود استماع نمودم
بگریستم فرمود که گریه مکن که چون حق را قبول کردی خلاص شدی و چون پیشوای خود را
شناختی نجات یافتی پس فرمود که ابتدا میکنم از برای تو بذکر حیوان تا واضح گردد برای تو
از غرایب حکمتها خلقت حیوان مثل آنچه دانستی از غرایب صنعتها غیر آن فکر کن در بنای
بدنهای حیوان که خالق انس و جان چگونه ترتیب داده است نه بسیار صلب است مانند
سنگها که چون نمی‌تواند خم شد و اعمال از او متمشی نمیشد و بسیار نرم نیست زیرا که

در اختصاص هر حیوانی بانچه مناسب اوست از ابزار و اعضا و جوارح

اگرچنین بود بر پا نمیتوانست ایستاد و تحمل امور شاقه نمیتوانست شد پس ظاهر بدن او را
کوشت نرم قرار داده و در میانش استخوانهای صلب تعبیه نموده که او را نگاه دارد و
استخوانها را بعصبها و پیها و رکها بر یکدیگر بسته و محکم کردانیده که از یکدیگر
جدا نشود و بر روی همه پوستی کشیده که محافظت همه نماید و شبیه است این خلقت
بصورتهائی که میسازند از چوبها و میخ میپیچند بچوبها و بر یکدیگر میبندند چوبها را با ریسمانها
و بر روی آنها صمغ طلا میکنند پس این چوبها بمنزله استخوانها است و جامها بمنزله
کوشت و ریسمانها بجای اعصاب و عروق و صمغی که طلا میکنند بجای پوست است
اگر جایز باشد که حیوان زنده حرکت کننده خود بهم رسیده باشد بی صانعی جایز خواهد
بود که آن مثال بیجان بی صانعی بعمل آمده باشد و هرگاه عقل در صورت بیجان تجویز
ننماید که بی صانعی بوجود آید بطریق اولی در انسان صاحب احساس و ادراک تجویز نخواهد
نمود پس بعد از این تفکر نما در بدن چهارپایان که مانند بدن انسان از کوشت و پوست
و استخوان آفریده شده و شنوائی و بینائی باو داده که آدمی در حاجت خود او را بکار تواند
فرمود زیرا که اگر کر و کور میبود آدمی از آن منتفع نمیشد و بهیچ کار او نمیامد و ذهن و عقل
که با انسان عطا نموده بآن نداده تا ذلیل انسان و فرمان بردار او کردد و در هنگامی که خواهد
بارهای کران بر او بار کند و امور شاقه را باز دارد امتناع ننماید اگر کسی کوید که آدمی را غلامان
هستند که با وجود عقل و شعور فرمان او میبرند و امور شاقه را با مر او متحمل میشوند جواب
کوئیم که این صنف از مردم بسیار کم اند و اکثر ناس متحمل نمیشوند امری چند را که چهارپایان
بر می تابند از بار کشیدن و آسیا کردانیدن و امثال اینها و قیام بامر امور عیشان نمیتوانند نمود
و اگر آدمیان متحمل امور شوند که چهارپایان متحمل آنها هستند هر آینه از سایر کارهای خود باز
مانند زیرا که بجای هر شتری و استری جماعت بسیار از آدمیان میباید که کار او را متحمل

عدم احتیاج بعضی حیوانات به تربیت مادر و پدر بخلاف انسان

شوند پس همه مردم باید متوجه اعمال چهارپایان کردند و از صنعتها و اعمال خود باز مانند
و بانواع مشقتها عظیمی که بر ایشان وارد شود و تنکدستی و اضطرار که در معاش ایشان رو
دهد فکر کن ای مفضل در این سه صنف از حیوان یعنی انسان و چهارپایان و مرغان که
هر یک را آنچه مناسب حکمت و جود او است با و عطا کرده پس آدمیزا چون مقدر ساخته
که صاحب عقل و زیرکی باشند و متوجه صنعتها شوند مانند بنائی و زرکری و نجاری
و غیر اینها لهذا خلق کرده است برای ایشان دستهای بزرگ با انکشتان غلیظ قوی که
توانند چیزها را بدست کرفتن و این صنعتها را بعمل آوردن و حیوانات کوشت خوار را
مقدر کرده که معاش ایشان از شکار باشد برای ایشان دستها آفریده در نهایت استحکام
با ناخنها و چنگالها که برای کرفتن شکار مناسب است و برای صنعتها بکار نمیاید و
حیوانات علف خورنده چون نه برای صنعت آفریده شده اند و نه برای شکار کردن برای
ایشان سمها آفریده که در چراگاه که چرند ناهمواری زمین بایشان ضرر نرساند و برای
چهارپایان سمها آفریده که کوی پا رندمانند کوی کف پای آدمی که بر زمین منطبق شود
تا برای سواری و بار کردن مهیا باشند تامل کن تدبیر حکیم قدیر را در خلقت حیوانات
درنده و شکارکننده که چگونه آفریده است برای ایشان نیشها و دندانها و چنگالها
محکم سخت و دهانهای کشاده تا مناسب آن عالی باشد که برای آن خلق شده اند و ایشان را
اعانت کرده اند با سلحه و ادواتی چند که برای آن بیاد شکار شایسته باشد و همچنین منقار
مرغان درنده را صاحب منقارها و چنگالها که موافق کار ایشانست اکر وحشیان علف
خوار را چنگال میداد هر آینه بایشان داده بود چیزی را که محتاج بآن نیستند زیرا که شکار
نمیکنند و کوشت نمیخورند و اکر درندکان را سمها میداد هر آینه از ایشان منع کرده بود
چیزی را که بآن محتاجند یعنی حربه که بآن غذای خود را شکار نمایند و تعیش کنند آیا نمی بینی

اطاعت و انقیاد حیوانات بنوع انسان

که از خزانهٔ قدرت کاملهٔ خویش عطا کرده است بهر یک از این دو صنف حیوان آنچه مشاکل و
مناسب صنف و طبیعت او است از کمر بقا و صلاح او در آنست اکنون نظر کن بسوی چهارپایان
که بعد از ولادت چگونه از پی مادران خود میروند و محتاج نیستند به برداشتن و تربیت
کردن چنانچه محتاجند باین اولاد آدمیان پس بجهت آنکه نداشتند مادران ایشان آنچه
دارند مادران آدمیان از مدارا و علم بتربیت و قوت بر آنها بکفهای پهن و انگشتان دراز
که برای این کارها در کار است باین سبب ایشان را مقارن ولادت قوت برپا ایستادن و رفتار
و حرکت نمودن بی مربی و پرستار عطا فرمود که ضایع نشوند و بی تربیت مربیان بنهایت
صلاح خود برسند و چنین می یابی بسیاری از مرغان را مانند ماکیان و تیهو و دراج و کبک که
در یکساعتی که از تخم بیرون میایند راه میروند و دانه بر میچینند و آنها که ضعیفند و قوت
پرواز و رفتار ندارند مانند جوجهٔ کبوتر اهلی و صحرائی و اشباه ایشان خالق منان
در مادران ایشان زیادتی مهربانی قرار داده که دانه را در چینه دان خود جمع میکنند و در
دهان جوجهها خود میریزند تا هنگامیکه خود پرواز ایند پس باین سبب جمع نکرد جوجهها
بایشان مانند چنانچه ماکیان و امثال ایشان زیاده تا مادر از عهدهٔ تربیت آنها تواند برآید
و فاسد نشوند و نمیرند پس هر یک بهرهٔ لایق و مناسب حال خود از تدبیر لطیف حکیم خبیر
یافتند بنظر کن بسوی پاهای حیوانات که همه را جفت قرار داده تا آنکه رفتار بر ایشان آسان باشد
و اگر طاق میبود مناسب نبود زیرا که حیوانی که راه میرود چند پا را برمیدارد و اعتماد بر چند
پای دیگر میکند پس حیوانی که چهار پا دارد دو پا را برمیدارد و دو پا را میگذارد و اما بچه
یکی بکو کر یکپا از یکجانب و پای دیگر از جانب دیگر یکی از پیش و یکی از عقب برا که اگر دو
پا را از یکجانب بردارد نمیتواند ایستاد بر زمین چنانچه کرسی اگر دو پایه آنرا از یکطرف بر
دارند نمی ایستد پس دست راست با پای چپ بر میدارد پس دست چپ با پای راست بر میدارد

مسخر بودن جمیع حیوانات بجهة انسان و فرمان بردن ایشان از بنی آدم

تا ندراه رفتن نیفتند نمی بینی که در از گوش چگونه تن در میدهد با سیار کردن و بار بر
داشتن با آنکه می بیند که اسب از این خدمات معاف است و برفاهیت میگذراند و شتر با
آن توانائی که اگر عاصی شود جمعی کثیر از مردان قوی با آن مقاومت نمیتوانند نمود و چگونه
منقاد کودکی میگردد و گاو با آن قوت چگونه اطاعت صاحبش مینماید تا خیش بر گردنش
می نهند و از شخم کردن ابا ندارد و اسب عربی بخیال شمشیر و نیزه و امتحان بیشوی بر هوای
صاحبش و گلهٔ گوسفند را یکمرد میچراند اگر آنها پراکنده شوند و هر یک بطرفی روند کی
میتواند از پی همه برود و بدست آورد همچنین جمیع اصناف حیوانات که مسخر فرزند
آدم گردیده اند نیست مسخر شدن آنها برای آدمی مگر بآنکه صاحب عقل و تدبیر نیستند
زیرا که اگر اینها صاحب عقل و رویت میبودند هر اینه امتناع مینمودند از اکثر حوایج بنی
آدم تا آنکه شتر اطاعت نمیکرد کسی را که سرش را میکشد و گاو عاصی میشد بر صاحبش و
گوسفندان پراکنده میشدند از نزد شبان خود و همچنین سایر حیوانات اطاعت صاحبان
خود نمیکردند و همچنین درندگان اگر صاحب رویت و تدبیر میبودند و با یکدیگر اتفاق
میکردند ضرر بنی آدم هر اینه نتوانند دفع نمود همه را مستاصل میکردند کی از عهدهٔ
شیران و ببران و پلنگان و گرگان بر میامد و اگر با یکدیگر اتفاق میکردند و معاونت
یکدیگر مینمودند هر اینه سزاوار بود که ایشان را مستاصل گردانند و کی میتوانست مقاومت
و مدافعه نماید با شیران و گرگان و پلنگان و خرسان اگر همه با یکدیگر در دفع بنی آدم اتفاق
مینمودند در قلع و قمع ایشان مظاهرت یکدیگر میکردند نمی بینی که مدبر حکیم و خالق
علیم چگونه آنها را از این امور ممنوع گردانیده و بجای آنکه آدمیان از آنها برسند آنها را از آدمیان
هراسان و گریزان ساخته که از مساکن فرزندان آدم دوری میجویند و از منازل ایشان
کناره میکنند و از بیم ایشان برای طلب روزی خود شب بیرون میایند و روز پنهان

حکمت خلقت [illegible] چهارپایان و خرطوم فیل

میکردند و با آن صولت و قوتی که دارند بی آنکه از آدمی بایشان ضرری رسیده باشد
ترسان و متوحشند از ایشان و اگر ترسان نبود که حقتعالی انهارا لعدم العقل و نادان
واز بنی آدم ترسان آفریده هر اینه در میان خانهای آدمیان بردی و ایشان بر میجستند
و کار بر ایشان تنگ میکردند و در میان این درندگان سگ را بر صاحبش مهربان
گردانیده که حمایت نماید و در محافظت او نهایت سعی مبذول دارد پس در شب تار
بر بام و دیوار بر میاید به پاسبانی خانه صاحبش و دفع کردن دزدان از او و در
محبت صاحبش بمرتبه میرسد که جان خود را وقایه جان و مال و حیوانات و میکرد
و نهایت الفت با او بهم میرساند بحدی که هرچند گرسنگی و جفا و تعب کشد از او جدا
نمیشود پس کی سگ را صاحب این خصلتها گردانیده که پاسبان صاحبش باشد بغیر آن
خداوندی که در اصل خلقت آلات این کار را و عطا نموده از نیشهای برنده و چنگالهای
درنده و صدای بلند و حشت آور و رنده که دزدان از آن ترسند و بیرامون موضعی
که آن در آنجاست نگردند ای مفضل تامل کن در گردن چهارپایان و حکمتها که حقتعالی
بکار برده در آن که بدنهای آنها را پیش رو قرار داده که برابر رو و پیش پای خود را
ببینند تا بدیوار بر نخورد و بچاهی نیفتد و شکم دهانشان را از زیر قرار داده زیرا که
اگر بروش آدمیان دهانشان در میان رو و بالای ذقن میبود هر اینه نمیتوانستند
که چیزی بدهان از زمین برگیرند چنانچه آدمی را دشوار است که بدهان چیزی از زمین
تناول نماید پس بجهت تشریف و تکریم و امتیاز ایشان از سایر حیوانات کفها و انگشتان
برای ایشان آفریده که طعام را بدست برگیرند و تناول نمایند و چون صلاح آنها در
آن نبود که چنان دستها داشته باشند دهان ایشان را از زیر قرار داده که علف را
بدندان ببرند و بدهان برگیرند و پوزها دراز بآنها داده که دهانشان بنزدیک

ذکر خلقت فیل و زرافه و کیفیت خلقت آن

دو زمین برسد عبرت بگیر از منافعی که حکیم علیم در دم حیوان قرار داده اول آنکه ستر است
بر عورتهای آن که گشوده نباشد چنانچه در میان بجامه میپوشانند دوم آنکه در میان
دبر و شکم آن چرکی جمع میشود که پشه و مگس بر آن گرد میشوند و بآن اذیت میرسانند
دم برای آن مانند بادزنیست که آنها را از آن موضع و سایر مواضع میراند سیم آنکه چون
دستها و پاهای آن مشغول است بر داشتن بدن بسبب حرکت دادن دم بجانب چپ و
راست استراحت می یابد و منافع بسیار دیگر در آن هست که در اوقات احتیاج معلوم میشود
چنانچه در هنگامی که در گل فرو رود چاره برای بیرون آوردن آن بهتر نیست از آنکه
دمش را بگیرند و از بیرون آورند و در موی دمش منفعتهای بسیار هست که مردم در حوایج
خود بکار میبرند پس پشت چهارپایان را مسطح گردانیده که بر رو افتاده باشند و بر چهار
پا بایستند تا باسانی سوارشان توان شد و فرج ماده را از پس پشتش ظاهر گردانیده که نر
باسانی با آن مجامعت تواند کرد و اگر در پایین شکمش میبود مانند فرج زنان هر اینه
فحل نمیتوانست که با آن مجامعت نماید تامل کن در خرطوم فیل و لطف و تدبیری که در آن
بکار رفته زیرا که بمنزله دست است در برگرفتن علف و آب و ریختن آنها در شکم خود
و اگر خرطوم نبود نمیتوانست که چیزی را از زمین برگیرد زیرا که گردنی ندارد که دراز
کند مانند سایر چهارپایان چون گردن چنان نداشت او را اعانت کرده اند باین خرطوم
دراز که بلند کند و آنچه خواهد بر دارد پس کی بعوض آن عضو این عضو باو کرامت کرده
است بغیر آنکسیکه بلطف خود او را آفریده است و چنین حکمتی چگونه بر سبیل اتفاق
واقع میتواند شد چنانچه ملحدان میگویند اگر کسی گوید که چرا او را مانند سایر چها
پایان گردنی در خور جثه‌اش نداده اند جواب گوئیم که سر فیل و گوشهای آن امریست
عظیم و بار بسیار گران اگر این بار را بر گردنی حمل میکردند هر اینه آن گردن را در هم میشکست

در اینکه هیچ صنفی از حیوان با غیر صنف جمع نمیشود مگر با شباهت

وخرا بهم میکرد پس سر فیل را ملصق به بدنش گردانید که این تغییر را بنا باشد و بجا کردن
خرطوم را باو عطا فرموده که غذای خود را بآن برگیرد پس بدون بار کردن حاجت او را
بر آورده و امورش را منتظم گردانیده اکنون نظر کن که چگونه فرج فیل ماده را در زیر
شکمش آفریده که هرگاه شهوت مجامعت بر آن غلبه نماید و ظاهر میگرداند که مقاربت
نر با آن باسانی میسر گردد پس عبرت بگیر که چگونه فیل را خداوند جلیل بر خلاف سایر
حیوانات آفریده بنحوی آفریده که امور غذا و مجامعت آن چنانچه باید و شاید میسر است
تفکر کن در خلق زرافه و اختلاف اعضای آن و مشابهت هر عضوی از آن بعضوی از حیوانات
زیرا که سرش بسر اسب میماند و گردنش بگردن شتر و سمش بسم گاو و پوستش پوست
پلنگ مترجم گوید که باین سبب در لغت فارسی آن را اشتر گاو پلنگ مینامند و در
کتب لغت گفته اند که فرزنک که گرگ آن گفتار هم میرسانند از اسم میگویند بکسر سین
وسکون میم و مانند ماران بمراه خود نمی میرد و درد و بدن ببر و از مرغ پشتی
میکند و جستن آن از سیر نوع بیشتر میباشد حضرت فرمود که گروهی از جاهلان
گمان برده اند که از مجامعت چند نوع از حیوان با یکدیگر چنین حیوانی متولد میشود گفته
سببش اینکه چون اصناف حیوانات صحرائی بر سر آب جمع میشوند چند صنف از آنها با
یکدیگر مقاربت مینمایند و این حیوان بوجود میاید که هر عضوی از آن بعضوی شبیه میگردد
و این سخن از جهالت قائلش ناشی شده و از غفلت معرفت او بقدرت خالق عالم جل شانه
زیرا که هیچ صنفی از حیوان با غیر صنف خود جفت نمیشود بلی اگر حیوانی در شکل با حیوان
دیگر شبیه باشد گاهی بر آن میجهد مانند دراز گوش که بر اسب میجهد و از میان ایشان
استر بهم میرسد و گرگ با کفتار جفت میشود و از ایشان حیوانی بوجود میاید که آنرا سمع
میگویند حیوانی که از میان ایشان بهم میرسد اگر چه بهر دو حیوان شباهتی دارد اما

خلقت بوزینه و کسوت و پوشش حیوانات و اختصاص بعضی

چنان نیست که مانند زرافه هر عضوی از آن بحیوانی باشد بلکه مجموعش بمجموع آن دو
حیوان شبیه است چنانچه سر و دم و گوشهایش و سمهایش وسط است در میان
این اعضا از اسب و از گوسفند و آوازش گویا ممزوج گردیده از آواز این دو حیوان
و این دلیل است بر آنکه زرافه از این دو حیوان مختلف بوجود نیامده بلکه خلقی است
از خلقهای عجیب صانع بیچون تا مردم را دلالت کند بر قدرت کامله اش که هیچ ممکن از
آن بیرون نیست و بدانند که خالق جمیع اصناف حیوانات یکی است اگر خواهد اعضای
چند حیوان را در یک حیوان جمع میتواند کرد و اعضای حیوان را منفرد میتواند ساخت و در
خلقت هر چه خواهد میافزاید و آنچه اراده نماید میکاهد و آنچه را اراده نماید قدرتش
از آن عاجز نیست و سبب درازی گردن آنست که منشا و مولد او مرعی و چراگاه آن در بیشه‌ها
که درختهای بلند بسیار میباشد پس محتاج است بگردن بلند که بدهان خود برگ از
درختان بسیار بلند بگیرد و از میوه‌های آن غذای خود را تحصیل نماید تامل کن در
خلقت بوزینه و مشابهت آن با انسان با بسیاری از اعضای آن زیرا که سر و رو و دو
و سینه‌اش شبیه است بآدمی و احشا و امعای وی مانند احشای آدمی است و خدا او را
زیرکی و فهمی بخشیده که هر اشاره که صاحبش میکند میفهمد و اکثر حرکات آدمی را
تقلید میکند و در خلقت و شمایل نهایت مناسبت با انسان دارد و حکمت در خلقتش
آنست که آدمی بداند که او در خلقت و طینت بهائم و چهارپایان مخلوق شده و صانع
حکیم او را از سایر حیوانات بعقل و نطق امتیاز داده و اگر گویائی و نفس ناطقه و تدبیر
او را نبود او نیز مانند سایر چهارپایان و بهائم بود پس خدا را بر این نعمت عظمی و موهبت
کبری شکر نماید و عقل را در آنچه بکار آید مصروف گرداند با آنکه در جسم بوزینه
زیادتی چند هست که آن را از انسان ممتاز میگرداند مانند پوزه و دم و موئی که بدنش

ذکر استغنای آدمی و بینیاز کردن حیوانات بجهت بردن کار خود از انسان

فرو کرفته و با اینها اکر حقتعالی او را عقل انسان و کویائی میداد در نوع انسان داخل میشد پس فرق میان او و انسان حقیقة نیست مکر بعقل ادراک حقایق و نطق فایق نظر کن ای مفضل بسوی لطف خداوند کریم نسبت بحیوانات که چکونه بدن ایشان را کسوت مو و کرک و پشم پوشانیده که آنها را از سرما و آفتها محافظت نماید و سمهای شکافته و ناشکافته بایشان داده که پاهای آنها را نساید زیرا که آنها را دستها و انکشتان نیست که توانند پنبه یا پشم برای خود بریسند و جامه ببافند یا نعل و کفش برای خود بسازند پس کسوت ایشان را در خلقت قرار داده که تا زنده اند از ایشان جدا نمیشوند و محتاج نیستند بنو کردن و تبدیل نمودن آنها و چون انسان را دستها و انکشتان و زیرکی داده است که برای خود جامه و انواع البسه مهیا کرداند لباس را در خلقت ایشان نیافریده و در این اعمال برای او مصلحتها بسیار است اول آنکه مشغول شدن باین اعمال و اشغال او را مانع کردد از ارتکاب ملاهی و مناهی و فسق و فساد و مضرت عباد دویم آنکه بکندن جامه در بعضی اوقات و در راحتی پوشیدن در بعضی از حالات لذتی میباشد سیم آنکه پوشیدن انواع مختلفه از الوان جامها و عمامها و موزها و کفشها و تبدیل کردن آنها موجب زینت و جمال و منکر چهارم آنکه انواع کسبها و معیشتها بسبب صنایعی که متعلق باینها است مردم بهم میرسد و قوت ایشان و عیال ایشان باین صنعتها حاصل میشود و در حیوانات دیکر پشم و مو و کرک بجای لباس و سم بجای کفش و موزه است تفکر کن ای مفضل در خلق عجیبی که حقتعالی بهایم را بر آن مجبول کردانیده که در هنکام مردن جثه خود را پنهان میکنند از مردم چنانچه مردم مردهای خود را پنهان میکنند و اکر این نباشد پس کجا است مردار وحشیان و درندکان و مرغان و غیر اینها که هیچیک بنظر نمیاید و اندک نیست که برای کمی پنهان باشد بلکه اکر کسی کوید که از آدمی زیاده اند

حیلهٔ روباه و دلفین در تحصیل روزی خویشتن

راست کفته نمی بینی در صحراها و کوهها و کلهای آهو و کوران و کاو کوهی و بز وحشی و غیر اینها از وحشیان و اصناف درندکان از شیر و پلنک و کرک و کفتار و غیر اینها و انواع حشرات بر زمین و در زیر زمین و فوجهای پرندکان از کلاغ و کلنک و کبوتر و اسفرود و دراج و غاز و مرغان شکاری و از جمیع اینها مرده و جیفه نمی یابی مکر نادری که صیادی شکار کند یا درنده از اینها هلاک کند هرکاه این حیوانات چون آثار مرک در خود احساس کردند در مواضع پنهان مخفی میشوند و در آنجا میمیرند اکر چنین نبود باید صحراها مملو باشد از جیفه آنها تا آنکه هوا را متعفن کردانند و طاعونها و بیماریها بسبب آن در میان مردم بهم رسد پس نظر کن که دفن کردن مردان که بنی آدم در اول عالم در قصه کشتن قابیل هابیل را و پیدا شدن دو مرغ که یکی دیکری را کشت و در خاک پنهان کرد آموختند حقتعالی چکونه از طبیعی حیوانات کردانیده تا مردم از مفسده جیفه ایشان نجات یابند پس نظر کن که صانع حکیم چکونه طبع این بهیمه را مجبول کردانیده است برآنکه صبر نماید بر چنین عطش طالبی از خون مضرتان و انسانی که نهایت عقل و تمیز باشد نفس خود را از چنین امری که این مقدار خواهش داشته باشد از خون صبر غالبا منع نمیکند در روباه وقتیکه طعمه بدستش نیاید خود را بروش مرده میاندازد و شکمش را باد میکند بحیثیتی که مرغ که بر آن میکذرد کمان میکند که مرده است پس بطمع آنکه از او بدرد و از کوشت وی بخورد بر جثه او مینشیند آنکاه روباه میجهد و او را شکار میکند پس خداوندی که او را محتاج بروزی کردانیده و او را نطق و عقل نداده طبع او را برای تحصیل روزی بر این اصناف روباه بازیها مجبول کردانیده زیرا که روباه توانائی که سایر درندکان دارند در مغالبه و معارضه با شکار خود مانند شیر و ببر و پلنک و امثال آنها ندارد پس حکیم علیم بعوض آن توانائی مزید فطنت و زیرکی باو ارزانی داشته که معاش خود را تحصیل

کیفیت افعی و ابر و غرایب خلقت مور و مرغ غار

تواند نمود و زلفین در میان آب چون خواهد که مرغ را شکار کند ماهی را میکشد و
شکمش را میشکافد که بر روی آب باشد و در زیر ماهی پنهان میشود و آب را حرکت
میدهد که جثه‌اش در زیر آب نماید و چون مرغ از هوا میاید که ماهی مرده را شکار
کند بر میجهد و مرغ را میگیرد پس نظر کن که چگونه این جانور ملهم شده است بچنین
حیله برای مصلحت روزی خود مفضل گفت خبر ده مرا ای مولای من از افعی و ابر حضرت
فرمود که ابر موکل است بافعی که هر جا او را بیابد بر او میبارد چنانکه سنگ مقناطیس
آهن را میرباید پس باین سبب در طول عمر بسیار نمیباشد افعی سر از سوراخ بیرون
نمیآورد و در وسط تابستان که ابر در آسمان نمیباشد بیرون میاید مفضل گفت که
چرا ابر را موکل بآن ساخته‌اند فرمود که برای آنکه دفع مضرت آن از مردم بکند مفضل
گفت که عرض کردم که ای مولای من وصف کردی از برای من آنچه را بیان و غرایب خلقت
ایشان نمیکند آنکه کافی است برای کسیکه عبرت گیرد میخواهم وصف نمائی برای من خلق
موران و مرغ غار را حضرت فرمود که ای مفضل تامل نما در روی مورچه صغیر حقیر آیا در آن
نقصی میابی از آنچه صلاح این حیوان در آنست پس از کجا است این حسن تقدیر و لطف
تصویر در این مور حقیر مگر از تدبیر مدبری که مساوی است بقدرت او صغیر
و کبیر و جلیل و حقیر نظر کن بسوی موران و جمعیتی که میکنند در جمع کردن و مهیا کردن
قوت خود که گروهی از آنها متفق میشوند برای نقل کردن دانها بجانهای خود چنانچه
جمعی از مردم متفق شوند در نقل طعام یا غیر آن بلکه جد و اهتمامی که موران دارند
مینمایند زیاده از آدمیان است نمی‌بینی که چگونه یاری یکدیگر مینمایند در نقل دانه بسوی
چنانچه در میان در کارها معاونت یکدیگر مینمایند پس دانها را بدو نیم میکنند که نروید
و ضایع نشود و چون رطوبتی بر آنها میرسد بآبی در سوراخ آنها داخل شد آنها را

کیفیت صید الذبابه و عنکبوت و حیله‌های ایشان در تحصیل روزی

بیرون میاورند و بآفتاب میریزند تا خشک شود و باز بسوراخهای خود در زمینهای بلند
میبرند که مجرای سیل نباشد که غرق شوند اینها همه بدون عقل و تفکر از
ایشان بعمل میاید بالهام حق تعالی که ایشان را فرموده و بمصالح خود راهنمائی نموده از محض
لطف کامل و رحمت شامل نظر کن بسوی جانوری که آن را لیث مینامند و عامه مردم اسد
الذباب میگویند یعنی شیر مگس و ببین که حق جل و علا چه مقدار حیله و تدبیر
معاش باو داده هرگاه احساس مینماید که مگس نزدیک او نشسته است زمانی مهلت
میدهد و خود را مرده بآن مینماید و حرکت نمیکند تا آنکه دانست که مگس مطمئن
شد و از آن غافل گردید بحرکت هموار میکند که مگس خبر نیابد و چون بجائی رسید که
بیک جستن او را تواند گرفت بر میجهد و آن را میگیرد و چون گرفت آن را بتمام پاهای
خود محکم نگاه میدارد که مبادا از آن نجات یابد و پیوسته او را چنین دارد تا هنگامی که
احساس نماید که ضعیف و سست شده آنگاه او را از هم میدرد و طعمه خود میگرداند
اما عنکبوت آن تخانه که می‌تند دامی است که برای شکار مگس میسازد و در میانش پنهان
میگردد و چون مگس در آن دام بند شد بنزدیک آن میرود و ساعت بساعت نیش میزند
و بهمین زندگانی میکند و چنین حکایت میکنند شکار کردن سگ و یوز را و جمعی که بتله
و دام شکار میکنند بهمین تدبیرها که عنکبوت و سایر این حیوانات بکار میبرند شکار
جانوران میکنند پس نظر کن بسوی این جانور ضعیف مانند اسد الذباب و عنکبوت که چگونه
مدبر علیم در طبع آنها حیله برای شکار کردن و تحصیل روزی خود نمودن قرار داده که
آدمی بدون حیلها و بکار بردن آلتها بآن نتواند رسید و حقیر مشمار چیزی را که بآن عبرت
توان گرفت در امور عظیم مانند مور حقیر و اشباه آن زیرا که بسیار است که تمثیل مینمایند
معنی نفیس را بچیز حقیر و باین تمثیل نقصی در آن معنی نفیس بهم نمیرسد چنانچه اگر طلا و نقره را

کیفیت خلقت پرندگان

در میزان باسنگ و امن بسنجند سبب نقص آنها نمیگردد مترجم گوید که نزدیک باین معنی
در کلام مجید وارد شده که اِنَّ اللهَ لا یَسْتَحْیی اَنْ یَضْرِبَ مَثَلاً ما بَعُوضَةً فَما فَوْقَها یعنی
خدا شرم نمیکند از انکه مثل زند در امری از امور بر پشه یا چیزی که از ان بیش حضرت
فرمود که تامل کن ای مفضل در جسم پرندگان و خلقت ایشان زیرا که چون خلقتشان
مقدر فرموده که در هوا پرواز کنند جسمش را سبک افریده و خلقتش را مندمج و درهم
گردانیده و از چهار پا که در سایر حیوانات افریده در ان بدو پا اکتفا نموده و از پنج
انگشت بچهار داده و برای دفع بول و سرگین هر دو یک سوراخ برای وی مقرر
فرموده و سینه اش را باریک و تند گردانیده که هوا را باسانی بشکافد همچنانکه سینه
کشتی را میسازند برای شکافتن و دو بال و دمش پرهای دراز محکم افریده که الت
پرواز او باشد و جمیع بدنش را لباس پر پوشانیده که هوا در میان ان داخل شود
و در هوا بایستد و چون مقرر فرموده که طعمه ان دانه یا گوشت باشد که بدون
خائیدن فرو برد دندان برای ان نیافریده و بجای ان منقار صلب خشکی باو عطا
فرموده که طعمه خود را بان برگیرد و از برچیدن دانه پاره نشود و از دریدن گوشت
نشکند و چون دندان بان نداده و دانه را درست و گوشت را خام میخورد از اعانت
نموده بحرارت زیادی که در اندرون ان قرار داده که طعمه را بدون خائیدن و پختن
در اندک زمانی میگدازد چنانچه می بینی که دانه انگور و غیر ان از جوف ادمی درست بیرون
میرود و در جوف مرغان چنان مضمحل میگردد که اثری از ان نمیماند و باز چنان مقرر
فرموده که تخم گذارند و از تخم جوجه براورند نه بروش سایر حیوانات فرزند نزایند
زیرا که اگر فرزند در جوف ایشان بماند تا مستحکم شود هر اینه ایشان را سنگین کند و مانع
گردد از برخاستن و پرواز کردن پس هر جزوی از اجزای خلقت مرغ را مناسب و مشابه

کیفیت جوجه گرفتن مرغان و تدابیر ان

امری گردانیده که مقدر شده که بران حالت باشد و باز تامل کن در انکه مرغ [illegible]
در هوا پرواز و شنا میکند برای مصلحت فرزند بهم رسانیدن برمیخیزد و بر تخم خود یک هفته
و بعضی دو هفته و بعضی سه هفته می نشینند و تخمها را در زیر بال خود میگیرد تا انجوجه
برمیاورد و چون جوجه از تخم بیرون امد باد در دهان جوجه میدمد تا چینه دانش
گشاده گردد برای غذا و غذای او را تحصیل مینماید و در گلوی ان میریزد که بان
تربیت یابد و زندگانی کند پس که تکلیف کرده است این جانور را که دانه را برچیند و در
چینه دان خود جمع کند و بعد از ان برای غذای فرزند خود برگرداند و برای چه متحمل
این مشقت میگردد و حال انکه صاحب رویه و تفکر نیست و در جوجه خود امید نفعی
که ادمی در فرزند خود میدارد از اعانت و عزت و باقی ماندن نام او در روزگار ندارد
پس معلوم میشود که خداوندی که او را افریده در طبع ان میل بهم رسانیدن و تربیت کردن
جوجه قرار داده و او را مجبول بر این امور گردانیده بی علتی که خود داند و بدون تفکری
که در عاقبت نماید برای انکه نسلش باقی ماند و نوعش بر طرف نشود و اینها همه از لطف خداوند
حکیم است نظر کن بسوی ماکیان که چگونه مست میشوند و بهیجان میایند برای کردن تخم و
جوجه براوردن و حال انکه تخم جمع کرده ندارند و اشیانه مهیائی برای خود گمان نمیبرند
پس بانگ بیخبر میشود و باد در ان میافتد و فریاد میکنند و چیزی نمیخورند تا انکه صاحبش جائی
برای ان تخم جمع میکند و ان را در زیر بال خود میگیرد و جوجه برمیاورد پس حکیم علیم این حالت
را در ان قرار داده برای انکه نسلش باقی ماند و او را بی تفکر و رویه بر این امر مجبول گردانیده باز
تخم و ان اب غلیظ زرد و اب رقیق سفید که در میان ان افریده بعضی را برای انکه جوجه از ان
بهم رسد و بعضی برای انکه غذای ان جوجه باشد تا هنگامی که از تخم بیرون اید تامل کن که چون
باید جوجه در میان پوست محکمی تربیت یابد که راهی نباشد برای دخول چیزی در ان برای

غذای جوجه در میان بیضه

غذای او بدان ماند که در میان تخم چیزی قرار دهد که هنگام بیرون آمدن غذای او باشد
مانند کسیکه او را در قلعه حصین حبس کنند که از بیرون نتوان چیزی باو رسانید پس در قلعه
فرستاد باید که از زاد و قوت نفقه او در آن قلعه تهیه کنند که تا هنگام بیرون آمدن او را
کافی باشد تفکر نما در چینه دان مرغان و آنچه مقدر ساخته است برای ایشان زیرا که
مسلک طعام بسوی سنگدان تنگ است و طعام بدان نفوذ نمینماید مگر کم کم اگر
مرغ چینه دوم را نمیخورد تا چینه اول بسنگدان برسد هر آینه بطول میانجامید و کجا
میتوانست استیفای طعمه خود بکند و حال آنکه بتعجیل میربایند از خود از بیم آنکه
حذر کرده از دانش کارکنان آدمیان و درندگان حیوان پس چینه دان را برای آن مانند
توبره گردانید که در پیش او بخیه کرده است پس آنجا هر طعمه که یابد و هر دانه که
بدستش آید در نهایت سرعت پس بتدریج و آنی آنرا بسنگدان که بمثابه معده
وی است داخل کند تا هضم یابد و جزو بدنش شود و در چینه دان منفعت دیگر نیز هست
و آن منفعت آنست که بعضی از مرغان محتاج میشوند بآنکه طعام از دهان خود بدهان
جوجه خود برسانند از چینه دان طعام را برگردانیدن آسان تر است از آنکه از سنگدان
برگردانند مفضل گفت عرض کردم که بعضی از ملاحده که عالم را بی مدبر میدانند گمان
میکنند که اختلاف الوان و اشکال در پر و بال مرغان از جهة امتزاج اخلاط بدنست و اختلاف
مقادیر بدون مقدّر قدیر صورت پذیر میگردد حضرت فرمود که ای مفضل این رنگ آمیزیهای
گوناگون که در بال و پر طاوس و درّاج مشاهده مینمائی با استوای اشکال و تقابل نظایر
که نقاشان بی نظیر از کشیدن شبیه آن بقلم تصویر و پرکار تقدیر بعجز و تقصیر معترفند چگونه
از طبع بی شعور و امتزاج اخلاط بدون تدبیر مقدّر کل مقدّر بظهور میاید تعالی الله
عما یقول الملحدون علوا کبیرا تامل کن در پرهای مرغ را که چگونه بر هم بافته و مانند جامها رشته و

صنعت پرهای مرغ و حکمت طایر بلند ساق و دراز پا

و موها هم تالیف یافته و بار خوی در هم نشسته که چون میکشی آنها را اندک گشوده میشوند
و از هم جدا نمیشوند تا آنکه باد در میان آنها داخل شود و در هنگام پرواز آن را در
میان هوا نگاه دارد و میبینی در میان پر عمود غلیظ متینی مقرر ساخته و اطراف آن را
بپرها بافته تا آنکه وصل آنها بآن محکم کرده و آنها را راست بدارد و باز آن عمود را مجوف گردانید
که بر طایر سنگین نباشد و از پرواز مانع او نگردد ای مفضل آیا دیده این مرغ را که پاها
دراز دارد و میدانی چه منفعت در پاهای دراز آن هست نفعش آنست که اکثر اوقات در
میان آب میباشد و تن او بر روی آن پاها دراز مانند دیده بانی است که بر بلندی ایستاده
باشد و در کمین جانوران آب نشسته هرگاه جانوری را ببیند که طعمه او میتواند شد آهسته
گام برمیدارد تا آنرا بگیرد اگر پاهایش کوتاه بود هرگاه بجانب شکار خود روان میشد
شکمش بآب میرسید و از حرکت میافتاد و شکاران رم میکرد پس این دو پای بلند را باو
عطا کرده که بحاجت خود برسد و مطلبش فاسد نگردد تامل کن در انواع تدبیر حکیم قدیر را
در خلق مرغان بدرستیکه هر مرغ که پایش بلند است گردنش دراز است برای آنکه طعمه
خود را از زمین تواند برگرفت اگر پایش دراز و گردنش کوتاه میبود نمیتوانست چیزی از زمین
بسهولت بردارد و گاه هست که او را یاری کردن بدراز منقار بلند آنانست کرده که بر آن کار آسان
تر باشد پس هر جزو از اجزای خلقت او که در آن تامل نمائی بنهایت صواب و حکمت مبنی است نظر کن
بسوی گنجشکان و امثال آن چگونه هر روز بطلب روزی خود پرواز میکنند و روزی خود را مییابند
و چنان نیست که یکجا برای ایشان مجتمع و مهیا باشد بلکه میباید بحرکت و جستجو بیابند پس
تنزیه میکنم خداوند را که روزی را چنانچه شاید و باید برای هر یک مقدر ساخته و چنان
نکرده است که بعد از طلب نیابند زیرا که خلق بآن محتاجند و چنان نکرده است که باسانی به
ایشان برسد و یکجا برای ایشان مجتمع باشد زیرا که صلاح ایشان در آن نیست و همچنین

جانورى كه خلق الساعة كويند وعجايب خلقت شب پره

حيوانند برا كه اكر روزى خود را در يك مكان مجتمع يابند خود را بران مياندازند و چندان
ميخورند كه هلاك شوند واما آدميان اكر مبتلا بتحصيل روزى نباشند موجب بطر
وطغيان وفساد ايشان ميكردد واز فراغ خاطر مرتكب انواع قبايح ومعاصى ميكردند
ايا ميدانى كه چيست طعمهٔ اين مرغان كه بيرون نميايند مكر در شبها مانند بوم و
شب پره كفتم نه اى مولاى من فرمود كه معاش ايشان از جانورانيست كه در هوا ميباشند
مانند پشه وشب پرهاى كوچك وملخهاى ريزه ومكس عسل واشباه اينها كه در هوا
منتشراند و هيچ موضع از اينها خالى نميباشد وعبرت بكير از آنكه هركاه در شب چراغى بر
افروزى در بام يا عرصهٔ خانه در ساعت جمع ميشوند در دور آن جانوران بسيار اكر اينها
در هوا نباشند پس از كجا ميايند اكر كسى كويد كه از صحراها و بيابانها ميايند جواب
ميكويم كه در اين زمان قليل چكونه اين مسافت بعيد را طى ميكنند چكونه مى بينند
از مواضع بعيد در چراغى را كه در ميان خانه افروخته شده و خانها بر دور آن احاطه
كرده كه متوجه آن چراغ شوند با آنكه مشاهد ومحسوس است كه از نزديك آن چراغ هجوم
مياورند پس اين دليل است بر آنكه اين قسم جانوران در همه موضع در هوا ميباشند
در هوا ميباشند وآن مرغان كه در شب بيرون ميايند و پرواز ميكنند و دهان ميكشايند
واين جانوران را از ميان هوا ميربايند وقوت خود ميكردانند پس نظر كن كه چكونه براى
مرغانى كه در شب پرواز ميكنند چنين روزى از اين جانوران هوا براى ايشان مهيا كردانيده
وكاه باشد كه كسى كمان كند كه در خلق جانوران هوا منفعتى نيست و از اين مصلحت عظيم غافل
باشد تامل كن در غرايب خلقت شب پره كه از متوسط كردانيده ميان پرندكان و چهار
پايان ملكيه بچهارپايان نزديكتر است زيرا كه دو كوش بيرون دارد و دندانها و كرك دارد و
حامله ميشود و فرزند ميزايد و شير ميدهد و بول ميكند و بر چهار پا راه ميرود و اينها

خلقت ابن تمره و مكس عسل و تدبير آنها

همه خلاف خلقت وصفت ساير طيور است و باز بر خلاف ساير مرغان در شب بيرون ميايد
و قوتش از جانوران هوا ميباشد و بعضى از نادانان كمان كرده اند كه خفاش را غذائى نيست
و غذاى آن نسيم است و اين كمان از دو وجه باطل است اول آنكه از آن بول و فضله جدا
ميشود و از نسيم چكونه بول و سركين متولد ميكرديد دويم آنكه خدا براى آن دندان آفريده
اكر غذائى كه محتاج بخائيدن باشد نميداشت پس بودن دندان براى آن بيفائده بود
و هيچ جزو از اجزاى خلق بيفايده نيست واما مصالح وجود خفاش پس معروفست حتى آنكه
فضله اش را در بعضى اعمال و ادويه داخل ميكنند و از اعظم مصالح وجود آن خلقت عجيب
اوست كه دلالت ميكند بر قدرت خالق قدير بر هرچه خواهد بهر نحو كه اراده نمايد و مصلحت
در آن داند واما آن مرغ كوچك كه از ابن تمره ميناميدند و آن مرغى است كوچكتر از كنجشك
در بعضى از اوقات بر درختى آشيانه ساخته بود ناكاه نظر كرد مار عظيمى را مشاهده نمود
كه قصد آشيان آن دارد و دهان باز كرده كه جوجها را ابلع نمايد از مشاهدهٔ اين حالت
مضطرب شد و چاره براى دفع چنين بلائى انديشه ميكرد ناكاه نظرش بر حسكى افتاد و آن كياهى
است كه از هر طرف بر آن خارها نصب شده و در ميان پشم بند ميشود پس بالهام خدا
حسك را بمنقار خود برداشت و در دهان مار افكند و در حلقش بند شد و اضطراب كرد
و بر زمين غلطيد تا مرد اكر من ترا باين امر غريب خبر نميدادم بكجا بخاطر تو يا ديكرى ميرسيد
كه از حسك چنين منفعت عظيم متصور است يا از چنين مرغ كوچكى چنين حيله ممكن است كه بظهور
ايد در بسيارى از چيزها منفعتها هست كه دانسته نميشود مكر بحادثه كه رخ نمايد يا بخبرى
كه شنيده شود تفكر كن در امر نحل يعنى مكس عسل و اجتماع آنها در ساختن عسل و مهيا كردانيدن
خانهاى مسدس و دقايق زيركى كه در آن بكار رفته بدرستيكه چون در عمل تامل نمائى در
نهايت غرابت و لطافت است عمل او و بنده اش در غايت شرافت و لطافت منفعت فاعلش را

خلقت ملخ و ماهی و تدبیر انها

کرد ملاحظه میکنی در نهایت نادانی و عناد و نیست که خود را ادراک نمیتواند کرد چه جای ادراک دیگری پس این دلیلی است در نهایت وضوح بر انکه صواب و حکمت در این صنعت از ز نبود نیست بلکه از عالم مجمع امور و مدبر کل مقدور است که طبع این چیز را بر این صنایع غریبه مجبول گردانیده و برای مصالح بنی آدم از آن مسخر گردانیده نظر کن بسوی جرم یعنی ملخ که در نهایت ضعف و از خداوند تا چه مقدار توانا گردانیده زیرا که چون در خلقتش تامل کنی مانند ضعیفترین اشیا است و چون عسکری از ان مجتمع شوند و بسوی شهری از شهرها رو اورند هیچکس از بشر بر دفع ایشان قادر نیست و اگر سلطانی از سلاطین ذی شوکت سوار و پیاده لشکر خود را جمع کند که بلاد خود را از شر ملخ حمایت نماید نتواند ایا در این دلائل خالق جل شانه نیست که ضعیفترین خلق خود را فرستد بنزد قویترین خلق خود و او بر دفع ان قادر نباشد نظر کن بسوی آن در هنگامی که متوجه بلدی میشود چگونه مانند سیل بر روی زمین حرکت میکند و کوه و دشت و هامون و شهر و قریه و بیابان را فرو میگیرد بمرتبه که از بسیاری نور آفتاب را میپوشانند اگر اینها بدست میبایست ساخته شود در سنین متوالیه از ازمنه متطاوله بجمیع خلق عشری از اعشار آن را نمیتوانستند بعمل آورد پس باین سند کال کن بر قدرت توانائی که هیچ ممکن از قدرت او بیرون نیست و بهیچ بسیاری از توانائی او افزون نیست تامل کن خلقت ماهی را و مناسبت ان برای امری که برای آن افریده شده بدرستیکه از آبی آفریده برای آنکه براه رفتن محتاج نیست زیرا که مسکنش آبست و ششی بان نداده برای آنکه نفس نمیتواند کشید در میان آب و بجای پا دو بال محکم باو داده که در دو پهلوی خود بر آب میزند چنانچه ملاح از دو جانب کشتی مجادیف قرار داده که بحرکت آنها کشتی جاری میشود و چشمش را فلسهای محکم پوشانیده که در میان یکدیگر داخل شده اند مانند حلقهای زره برای

حکمت در بسیاری نسل ماهی و سایر حیوانات آبی

انکه او را از آفتها محافظت نماید و چون بینائی آن ضعیف است و آب مانع دیدن و بینائی است شامه قوی باو عطا کرده که بوی طعمه خود را از مسافت بعید احساس مینماید و طلب میکند و اگر او را چنین شامه نمیبود بروزی خود نمیتوانست رسید و از دهانش بسوی گوشهایش منفذها هست که دهان را از آب پر میکند و از گوشها بیرون میکند و باین راحت مییابد چنانچه حیوانات دیگر در نفس کشیدن بنسیم راحت مییابند اکنون تفکر کن در بسیاری نسل ماهی چنانچه در جوف هر ماهی تخمهای بسیار می بینی که از بسیاری احصا نمیتوان کرد و علت این کثرت انست که اکثر اصناف حیوان غذای ایشان ماهی است حتی درندگان که در نیستانها میباشند و در کنار آب میایستند و در کمین ماهی میباشند که چون پیدا شود بربایند و چون درمیان درندگان و مرغان همه ماهی میخورند و ماهی نیز ماهی میخورد تدبیر بلیغ قدیر مقتضی ان بود که این کثرت بیافریند اگر خواهی وسعت و حکمت خالق عالمیان و کوتاهی علم آدمیان را بدانی نظر کن بسوی انچه در دریاها از انواع ماهیان و حیوانات ابی و صدفها و اصناف مخلوقات افریده که عدد انها را کسی احصا نمیتواند کرد و نمیتوان دانست منافع انها را مگر نادری که مردم بمرور ازمنه و حدوث اسباب بران اطلاع بهم رسانند مانند قرمز که مردم رنگ کردن با آن را ازان یافتند که سگی در کنار دریا میگردید و ازین کرم خورد و دهانش رنگین شد بخون آن و چون مردم دهان انسگ را مشاهده کردند آن رنگ را پسندیدند و باین رنگ پی بردند و اشباه این بسیار است که مردم گاه گاه بران واقف میگردند و بمصالح انچه میبرند مفضل گفت که چون سخن باینجا رسید وقت زوال شد و مولای من بنماز برخواست و فرمود فردا بامداد بیا انشاء الله پس برگشتم شاد و مسرور و مبتهج و محبور بانچه مولای من از لطایف علوم و غرایب حکم بمن افاضه فرمود و خدا را براین نعمت عظمی حمد و ثنا گفتم و شب بغایت شادی

المجلس الثالث قال المفضل فلما كان اليوم الثالث بكرت الى مولاي فاستؤذن لي فدخلت فاذن لي بالجلوس فجلست فقال الحمد لله الذي اصطفانا ولم يصطف علينا اصطفانا بعلمه وايدنا بحلمه من شذ عنا فالنار مأواه ومن تفيأ بظل دوحتنا فالجنان مثواه قد شرحت لك يا مفضل خلق الانسان وما دبر به وتنقله في احواله وما فيه من الاعتبار وشرحت لك امر الحيوان وانا ابتدئ الآن بذكر السماء والشمس والقمر والنجوم والفلك والليل والنهار والحر والبرد والرياح والجواهر الاربعة الارض والماء والهواء والنار والمطر والصخر والجبال والطين والحجارة والنخل والشجر

در ذکر آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان وغیره

و سرور رفتم

مجلس سیم

مفضل گفت که چون روز سیم بامداد بخدمت سید
عباد و شفیع روز معاد شتافتم و رخصت طلبیدم سعادت ملازمت یافتم و بعد از
ادب در خدمت مولای عرب و عجم نشستم پس فرمود که حمد و سپاس خداوندی را سزاست
که ما را برگزید بر سایر عباد و دیگری را بر ما زیادتی و شرف نداد و مخصوص گردانید ما را بعلم
خود و تقویت نمود ما را بحلم خود هر که از ما دوری گزیند جهنم جا و اوست و هر که در ظلال
درخت هدایت ما قرار گیرد بهشت مثوای او است ای مفضل شرح کردم برای تو خلقت
انسان را و آنچه حقتعالی در آن بدو خروج او از خزاین عدم تا دخول در عرصه نشیمن هستی
از احوال مختلفه او وارد ساخته و آنچه در صفحه تصویر او پرداخته و همچنین بیان
کردم برای تو عجایب حکمتهای خداوند رحمن را در خلق و تصویر و تقدیر سایر انواع
حیوان اکنون ابتدا میکنم بذکر آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان و فلک و لیل
و نهار و سرما و گرما و بادها و عناصر چهارگانه که زمین است و آب و هوا و آتش و باران
و سنگها و کوهها و معادن و نباتات و درختها و آنچه در اینها ظاهر گردیده از عبرتها
تفکر نما در رنگ آسمان که آن را باین لون آفریده برای آنکه موافق ترین رنگهاست برای
دیده و نور بصر را تقویت مینماید حتی آنکه اطبا میگویند که اگر کسی را ضعفی در دیده
بهم رسیده باشد باید که نظر کند بکبود مایل بسیاهی و بعضی از طبیبان حاذق حکم
کرده بود برای کسیکه کندی در بینائی او بهم رسیده بود که پیوسته نظر کند در تغار
کبودیکه مملو از آب باشد پس تفکر نما که چگونه حقتعالی رنگ آسمان را از کبود مایل بسیاهی
گردانیده که مکرر نظر کردن باسمان بدیدها ضرر نرساند پس آنکه حکما و دانایان
بعد از تجارب بسیاری بآن برده اند چون در خلقت حکیم علیم نظر میکنی موافق آن
مییابی بالفطره الهی و همچنین ظاهر است باید که عبرت گیرندگان از آن عبرت گیرند و

تأمل يا مفضل طلوع الشمس وغروبها لاقامة دولتي النهار والليل فلولا طلوعها لبطل امر العالم كله فلم يكن الناس يسعون في معايشهم ويتصرفون في امورهم والدنيا مظلمة عليهم ولم يكونوا يتهنون بالعيش مع فقدهم لذة النور وروحه والارب في طلوعها ظاهر مستغن بظهوره عن الاطناب في ذكره والزيادة في شرحه

در طلوع و غروب آفتاب و منافع آن

تفکر نمایند در آن ملحدان تفکر نما ای مفضل در طلوع و غروب آفتاب برای قیام لیل
و نهار اگر طلوع آفتاب نمیبود جمیع امور عالم باطل میشد و نمیتوانستند مردم سعی نمایند
و تصرف کنند در امور معاش خود و دنیا همیشه بر ایشان تار بود و عیش ایشان
بدون لذت و روح روشنائی و نور گوارا نبود و مصالح طلوع خورشید از
روشنی است و احتیاج ببیان ندارد بلکه تامل کن در منافع غروب آفتاب اگر آن نمیبود
مردم را قرار و سکون میسر نبود باشد با احتیاجی که دارند بنوم و استراحت تا آنکه
ابدان ایشان از کلال برآید و حواس ایشان قوت یابد و قوت هاضمه برانگیخته شود برای
هضم طعام و رسانیدن غذا بسوی اعضا و اگر همیشه روز میبود حرص مردم را بر این میداشت
تا آنکه پیوسته کار کنند و بدنهای خود را بکاهانند بسبب آنکه بسیاری از مردم را
حرص بر کسب و جمع و ذخیره کردن اموال دارند اگر تاریکی شب مانع ایشان نمیشد هرآینه
قرار نمیگرفتند و چندان کار میکردند که خود را از کار میانداختند و ایضا اگر همیشه روز
میماند زمین از حرارت آفتاب بسیار تفیده میشد که حیوانات و نباتات ضایع میشدند
پس قادر خبیر بحکمت و تقدیر خود چنین مقدر کرده که آفتاب گاهی طلوع میکند و گاهی غروب
مینماید مانند چراغی که گاهی برای اهل خانه افروزند که حوایج خود را بآن تمشیت دهند
و گاهی برگیرند که ایشان قرار گیرند و استراحت نمایند پس نور و ظلمت که ضد یکدیگرند
هر دو برای نظام عالم و انتظام احوال بنی آدم آفریده اند ایضا تفکر نما در بلند و پست شدن
آفتاب برای آنکه در هر سال چهار فصل مختلف بهم رساند و تدبیر در مصالح حکیم قدیر ظاهر
گردد پس در زمستان حرارت در باطن درختان و نبات پنهان میگردد که مادهای میوه در آنها
متولد گردد و در هوا کثافتی بهم رسد که از آن ابر و باران در هوا متولد شود و ابدان حیوانات
محکم شود و قوت یابد و در بهار هوائی که در زمستان در اشجار و نباتات متولد شده

گردش آفتاب بحرکت خاصه خود در بروج دوازده گانه

بحرکت آیند و گیاهها و گلها و شکوفهها بروید و حیوانات بر فرزند بهم رسانیدن
بحرکت آیند و در تابستان بسبب شدت حرارت هوا میوهها پخته شوند و رطوبات فضلیه و
اخلاط فاسده ابدان حیوانات بتحلیل روند و رطوبت زمین کم شود که عمارات و اعمال
باسانی بسر کرده و در پائیز هوا صاف گردد و بیماریها مرتفع گردد و بدنها صحیح شود
و شبها دراز شود که اعمالی که در شب باید بعمل آید بیشتر بسر گردد و اگر مصالح این
فصول را استقصا نمائیم سخن بطول میانجامد اکنون تفکر کن در گردیدن آفتاب بحرکت
خاصه خود در بروج دوازده گانه یعنی حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان
و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و تدبیر صانع قدیم در آن بدرستیکه باین دور تمام
میشود سال و بعمل میاید فصول چهارگانه یعنی بهار و تابستان و پائیز و زمستان و در
این مقدار از حرکت آفتاب غلهها و میوهها میرسد و کارشان تمام میشود باز در سال دیگر
نشو و نما را از سر میگیرند نمی بینی که سال شمسی مقدارش حرکت آفتابست از اول حمل
تا اول حمل و باین سال و امثال آن می پیمایند زمانها را از زمانی که حق تعالی عالم را آفرید
تا هر عصر و زمانی که خواهند و باینها حساب میکنند مردم عمرهای خود را و وقتهای
قرضها و اجارات و معاملات و سایر امور خود را و بیک دور آفتاب یکسال تمام میشود و
این حسابها بان مضبوط میگردد نظر کن در چگونگی تابیدن آفتاب که چه نحو تدبیر کرده است
حکیم و قادر بدرستیکه اگر در یک موضع آسمان ایستاده بود و تجاوز از آن نمینمود هر
اینه بسیاری از جهات از نور آن بهره نمیبردند و کوهها و دیوارها و سقفها مانع
تابش آن میگردیدند و چون میخواست که فیضش عام و نفعش تمام باشد چنان مقدر
ساخت که در اول روز از مشرق برآید و بر آنچه مقابل است از جهت مغرب بتابد و پیوسته
حرکت کند و گردد و بجانب شرق که در روز اول نتابیده بتابد پس هیچ موضع از مواضع نیماند

بلغ

در روشنی و تابش ماه در ظلمت شب سیاه

که بهره خود را از منفعت نور خورشید نیابد نمی بینی که در خوان احسانش گرده خورشید را
بذات بر جمیع ساکنان معطوره امکان از جماد و نبات و حیوان قسمت کرده و هیچیک را
بی بهره نگذاشته پس فرض کن که اگر آفتاب یکسال یا کمتر تخلف مینمود و بر اهل جهان
نمیتابید حال ایشان ابتر خواهد بود بلکه ایشان را با این حال ثبات و بقا محال مینمود
پس می بینند مردم که این قسم امور جلیله که نزد ایشان در تحصیل آنها چاره و حیله نیست
چگونه بر مجاری خویش جاری گردیده اند از جهت صلاح عالم و بقای نوع بنی آدم از اوقات
خود تخلف ننموده اند و ایستاده اند لکن ماه که در آن دلالتی است نمایان بر وجود خداوند
عالمیان که عامه ناس در معرفت ماهها بکار میفرمایند سال قمری را بان میشناسند اما
با سال شمسی که مبنی بر حرکت آفتابست موافق نیست زیرا که سال قمری جمیع فصول را
فرا نمیگیرد و نشو و نمای ثمار و اشجار در آن مدت تمام نمیشود و باین سبب ماهها و سالهای
قمری از ماهها و سالهای شمسی تخلف مینمایند و ماهی از ماههای قمری مانند ماه مبارک
رمضان گاه در زمستان و گاه در تابستان میباشد تفکر کن در روشنی و تابش ماه در ظلمت
شب و فواید و منفعت آن زیرا که با آن مصلحتی که گفتیم که در تاریکی شب هست برای استراحت
حیوانات و سرد شدن هوا برای صلاح ایشان و نباتات این مصلحت در آن نبود که همیشه در شبها
ظلمت باشد که هیچ روشنی در آن نباشد و هیچ عملی از اعمال در آن متمشی نگردد زیرا که بسیار
است که مردم محتاج میگردند که در شب کار کنند برای تنگی وقت بر ایشان در تمام اعمال در
روز یا برای شدت گرمی هوا در روز پس شب در نور ماه بسیاری از اعمال را بعمل میاورند
مانند شخم کردن زمین و خشت مالیدن در شب و چوب بریدن و اشباه این اعمال پس مدبر
لیل و نهار و خالق ظلمت و انوار نور ماه را یاور گردانیده است از برای مردم در معایش ایشان
در هنگامیکه محتاج باو گردند و انسی گردانیده برای مسافران که در شبها حرکت کنند و با

در بیان کواکب و اختلاف حرکات ایشان

چنان مقرر کرده که در بعضی از شبها در تمام شب باشد و در بعضی در بعض شب و در
بعضی مطلقا نباشد و نور شرا کمتر از نور آفتاب کردانیده که اکر مانند آفتاب میبود منفعت
شب بر طرف میشد و مردم مانند روز در معایش بحرکت خواهند آمد و سکون و راحت
بر ایشان حرام میشد و موجب هلاک ایشان میکردید و در تغییر احوال ماه که کاه بدر است
وکاه هلال وکاه در بوته محاق وکاه در عقده خسوف و وبال و در حینی زاید و در زمانی
ناقص تنبیهی است بندکان را بر قدرت خداوندیکه خالق و مقدر و بنیت بر وفق مصالح عباد
بهر نحو که میخواهد از امیکرداند فکر کن ای مفضل در ستارکان و اختلاف حرکات ایشان
که بعضی از بجای خود حرکت نمیکنند و با یکدیکر سیر مینمایند و از هم جدا نمیشوند و بعضی
مطلق العنانند و از برجی ببرج دیکر حرکت میکنند و در حرکت از یکدیکر جدا میشوند
و هر یک را دو حرکت مختلف میباشد یکی عام که همه کواکب با آن متحرکند و آن حرکت شبانه
روزیست که از مشرق بمغرب حرکت میکنند و دیکری حرکت خاصه است که هر یک برای
خود دارند که از حرکت از مغرب بسوی مشرق است مانند موری که بر روی آسیا بجانب چپ
حرکت کند و آسیا را بجانب راست حرکت دهند پس مور دو حرکت مختلف میکند یکی باراده
که از پیش روی خود حرکت میکند دیکری بکراهت و جبر که آسیا او را به پس میکرداند پس سؤال
کن از آن کروه که دعوی میکنند که این ستارکان بطبایع خود متحرکند بی مدبری و بدون
تقدیر صانعی اکر چنین باشد که ایشان میکویند چرا همه ساکن نمیباشند و چرا همه از برجی
ببرجی منتقل نمیشوند زیرا که اهمال یک معنی است چکونه از آن دو حرکت مختلف بوزن معلوم
و اندازه مقرری بعمل میاید پس از این ظاهر میشود که بنای این دو حرکت مختلف بشوق بر محل
و تقدیر مدبر خبیر است و بخت و اتفاق نیست چنانچه ملاحده میکویند اکر کسی کوید
که چرا بعضی از ستارکان ثابتند و بعضی متغیر جواب میکوئیم که اکر همه بر یک نسق میبودند

در حرکت کواکب و افلاک بطریق تفصیل

و اختلاف و اوضاع آنها نسبت بیکدیکر نمیبود هر آینه دلالتی که اوضاع نجوم میکنند بر
حوادث آینده و یکی از اسباب علوم انبیا و اوصیا علیهم السلام است بر طرف میشد چنانچه
استدلال میکنند منجمان بانتقال آفتاب و ستارکان به بروج و منازل و اختلاف
اوضاع ایشان نسبت بیکدیکر از مقابله و مقارنه و تثلیث و تربیع و تسدیس بر امری
که در عالم بعد از این حادث شود و اکر همه منتقل میبودند و بحرکات سریعه حرکت
میکردند برای سیر سیارات منازل و بروج بر طرف میشد زیرا که انتقال سیارات
بمحاذات صوری که از ثوابت انتزاع کرده اند میتوان دانست مانند مسافری که از منزلی بمنزلی
رود و از شهری بشهری منتقل کردد و اکر همه با هم حرکت میکردند با حرکات همه سریع
میبود این نفع بعمل نمیامد و مصالحی که در این انتقالات منظور است فوت میشد و که
آنوقت کسی میتوانست کفت که چون حرکات همه بر یک نسق است بنا باشد که مستند
بطبیعت عدیم الشعور باشد پس اختلاف این حرکات با اتساق و انتظام و موافقت حکم
و مصالح دلیل است بر آنکه باهمال و اتفاق نیست بلکه بتقدیر قادر خلاق است
مترجم کوید که ظاهر کلام امام علیه السلام آنست که غیر کواکب هفتکانه سیاره که قمر است
و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل حرکت خاصه نداشته باشند چنانچه در
اول حکما چنین توهم کرده بودند و باین سبب آنها را ثوابت نامیده اند و بعد از آن بارصاد
حرکت قلیلی یافته اند و در رصد آخر که اکنون بنای احکام بر آنهاست چنان یافته اند که فلک
ثوابت در هر هفتاد سال یکدرجه قطع میکند و در بیست و پنجهزار و دویست سال یکدور
تمام میکند و آفتاب در سالی تقریبا یکدور قطع میکند و ماه در یکماهی و زحل در سی سال
دوری تمام میکند و مشتری در دوازده سال و مریخ در دو سال الا یکماه و نیم و زهره و
عطارد در قریب بیکسال پس محتمل است که بنای این کلام بر این باشد که عرب انتقال بروج را

طلوع و ظهور بعضی ستارگان در بعضی از اوقات

بمحاذات کواکبی پیدا شده‌اند که صور بروج از آنها منتزع شده و ظاهر است که احتراز از تو
قمر در عقرب که در تزویج و سفر در احادیث وارد شده نیز مراد محاذات ستاره‌های عقرب
باشد زیرا که اصطلاحات منجمان در آن زمانها متداول نبوده و در این زمان بعد
از خروج از برج عقرب باشد و محتمل است که مراد آن باشد که نسبت آن ستاره‌ها با یکدیگر
مختلف نمیشود و اینمعنی نیز نزدیک بمعنی اولست و وجوه دیگر در کتاب بحار الانوار
مذکور شده که ذکرشان در اینجا مناسب نیست و آنچه فرموده‌اند که از اهالی دو حرکت
مختلف بعمل نماید ممکن است مراد آن باشد که طبیعت و دهری که ایشان میگویند که اشیا
بآنها منسوبند و مؤثر در عالم میدانند و شعور و اراده ندارند و از طبیعت بی شعور
بغیر یک فعل نماید چنانچه از آتش سوختن و از آب سرد کردن یا مراد آن باشد که افعال
مختلفه که منطبق بر قانون حکمت باشد معلوم است که از طبیعت عدیم الشعور نماید چنانچه
آتش چیزی که باید بسوزاند و سوختن آن ضرری بکسی نرساند بسوزاند و چیزی را که نباید
بسوزاند طبیعت چنین نمی‌باشد پس این دو حرکت مختلف که اختلافش موافق حکمت
و شرایط عظیمه و مصالح جلیله باشد از طبیعت یا زمانی که هیچ اراده و شعور ندارند صدور
محال است برگشتیم بترجمهٔ حدیث اکنون تفکر کن در ستاره‌ها که بعضی از سال ظاهر
میشوند و گاهی پنهان میباشند مانند ثریا و جوزا و شعرا و سهیل زیرا که اگر
همگی در یک وقت ظاهر میشدند استدلال بظهور هر یک بر فصول و احوال مختلفه نمیتوانستند
کرد چنانچه بطلوع بعضی استدلال میکنند بر نضج میوه‌ها و بعضی بر بار کردن شتران
و بعضی بر دخول بعضی از فصلها و چنانچه بعضی از کواکب را گاه ظاهر و گاه پنهان قرار
داده و بعضی را دایم الظهور گردانیده که هرگز پنهان نمیگردند مانند بنات النعش صغری
که هفت ستاره‌اند و جدی و فرقدان از جملهٔ آنها است برای آنکه مصلحت در آنست که بعض

منافع و مصالح ستارگان

چنین باشند تا علامتی چند باشند که بآن دانستن قبله و جهات طرق و مسالک در دریا و
صحرا زیرا که چون اینها در اکثر معموره ابدی الظهور و غالبا از دیده پنهان نمیشوند در
استعلام سموت و جهات و طرق بآن هدایت مییابند در آن و امر مختلف دیگر هم مصالح
عظیم هست که اگر یکی بعمل نماید مصالح بسیار فوت میشود و در ستاره‌ها منافع بسیار
هست زیرا که علامت‌اند برای بسیاری از اعمال که از وقت آنها مثل اکثر علوم میشود مانند
کردن و درخت کشتن و سفر دریا و صحرا و علامت‌اند برای حدوث حوادث بسیار از وزیدن
بادها و باریدن بارانها و ظهور سرماها و گرماها و بآنها هدایت مییابند مسافران در شبها
و بنور آنها منتفع میشوند در قطع بیابانها و در دریاها از خار و قطع نظر از همهٔ این
منافع در اصل حرکات اینها در میان آسمان گاه بسوی مشرق و گاه بسوی مغرب برای متفکران
عبرتها است زیرا که اینها با سرعت حرکت مینمایند که فوق آن تصور نتوان کرد و اگر نزدیک بما
با این سرعت حرکت میکردند هر آینه دیده‌ها را بنور خود میربودند چنانچه در بعضی
برقهای متواتر که بهم رسد و چون حادث میشود خون دیده‌ها با بصار هست و همچنین اگر جماعتی در
میان قبه باشند که چراغهای بسیار افروخته باشند و بنهایت سرعت چراغها را بر دور
ایشان بگردانند هر آینه دیده‌های ایشان حیران میشود بمرتبه که برو میافتند پس تفکر کن
که چگونه مقدر ساخته است حکیم علیم که این کواکب با سرعت حرکت کنند و دور باشند که
ضرر بدیده‌ها نرسانند و مصلحتی که در حرکت سریع ایشان هست بعمل آید و اندک نوری
در ایشان قرار داده که در وقتیکه آفتاب و ماه طالع نباشند و کسی در شبها حرکت ضرور
شود بنور اینها منتفع گردد و اگر انوار اینها بنور ماه در شب تار نمیتوانست راه خود پیدا
کند پس تأمل کن در لطف و حکمت علیم قادر که تاریکی را برای مصلحتی ضروری از زمان مقرر
ساخته برای آنکه مردم بآن محتاجند و مخلوط نقدی را از نور گردانیده که کار ایشان شود

سرعت حرکت ستارگان و حکمت آن و مجملی از قول حکما

نشود تفکر کن در این فلک که با آفتاب و ماه و ستارگان در برجهای خود چگونه پیوسته بر دور
عالم میگردد بحرکت مضبوطی که اختلاف در آن نمیشود و فصول چهارگانه باین منتظم میگردد
و اصناف حیوانات و نباتات باین تدبیر و ترتیب میبابند و بغایت کمال خود میرسند آیا
چنین تدبیر که جمیع عالم باین درستی و صلاح یابد و نظام پذیرد بدون تدبیر مقدر
حکیم میتواند بود **مترجم گوید** که آنچه حضرت بیان فرموده اند از سرعت حرکات افلاک
آنچه حکما ضبط کرده اند نه فلک است که مذکور شد و از احادیث هفت فلک و عرش
و کرسی وجه سر آن دقایق بسیار ظاهر میشود که حکما اثبات نکرده اند اما نفی هم نکرده اند
و حرکت شبانروزی که اسرع حرکاتست که در شبانروزی یک دور قطع میکند بفلک
نهم منسوب میدانند و بعد محدب آن از زمین بغیر از خدا نمیدانند و بعد مقعر آن
که باعتقاد حکما مماس سطح محدب فلک ثوابت است از زمین موافق سی و سه هزار بار
هزار و پانصد و بیست و چهار هزار و شصت و نه فرسخ تقدیر کرده اند و حرکت آن در
شبانروزی گرد و بیست هزار بار هزار فرسخ است هر نقطه از این مسافت را در روز
طی میکند از اینجا قیاس کن که سرعت در چه مرتبه است ذلک تقدیر العزیز العلیم پس
حضرت فرمود اگر کسی گوید که اتفاقی باشد باتفاق چنین شده چه گوئیم میگوئیم که اگر این
شخص دولابی را بر بیند که میگردد و باغی را که مشتمل باشد بر اشجار و نباتات آب دهد
و آلات و ادوات دولاب همه بر قانون حکمت و مطابق مصلحت باغ ساخته شده باشد
یا احتمال میدهد که دولاب بی صانعی و مدبری بهم رسیده باشد و اگر او چنین احتمال دهد
تو با او چه میکنی مردم در حق او چه خواهند گفت هر گاه عقل در دولابی که از تخته چند ساخته اند
و باندک حیله بر مصلحت قطعه از زمین پرداخته اند باور نکند که بی صانعی و مقدری
دانائی بعمل آمده باشد چگونه تجویز این احتمال خواهند نمود در این دولاب اعظم که مخلوق

بلندی و کوتاهی روزها بحسب قواعد هیئت

شده است بحکمتی چند که ادراک آن بشر قاصر است زیاده از ده عشری از اعشار آن از مصلحت
جمیع زمین و آنچه بر روی آنست که کوچکی صنعت و تقدیر علیم حکیم تدبیر بوجود آمده و اگر
در این افلاک عظیمه خللی و رخنه پیدا شود که محتاج بمرمت و اصلاح باشند چنانچه
آلاتی که مردم برای اعمال خود میسازند گاهی محتاج بمرمت میشوند که چاره این میتوانست
کرد و کدام صانع از عهده این بر می آید تفکر کن ای مفضل در مقادیر لیل و نهار که چگونه
بر وفق مصلحت عباد مقدر گشته و در اکثر معموره نهایتش زیاده از پانزده ساعت
نیست اگر مقدار روز صد ساعت یا دویست ساعت میشد هر آینه بر روی زمین است از
حیوانات و نباتات هلاک میشدند اما حیوانات بجهت آنکه در این مدت طویل قرار
نمیگرفتند و ساکن نمیشدند چهارپایان در این روز با این درازی مشغول چرا میگردیدند
و آدمیان در تمام این مدت مشغول عمل و حرکت میشدند و معلوم است که اینها باعث
هلاک ایشان میشد و اما نباتات از حرارت آفتاب در این زمان طویل خشک میشد و
میسوخت و همچنین شب اگر صد ساعت یا دویست ساعت ممتد میشد حیوانات در این
مدت از حرکت باز میماندند و طلب معاش نمیتوانستند کرد و از گرسنگی هلاک میشدند
و حرارت طبیعیه نباتات کم میشد و فاسد و متعفن میشدند چنانچه بعضی از گیاهها
در مکانی بروید که آفتاب بر آن نتابد هر آینه فاسد میگردد **مترجم گوید** که آنچه حضرت
فرموده اند که طول روز زیاده از پانزده ساعت نمیشود در معموره است و توضیحش
آنستکه زمین موافق مذهب حکما کرویست و شواهد حسیه بسیار بر این دلالت دارد و آب
باکثر سطح آن محیط است و عمارات بر کمتر از یک ربع است از سطح آن و آن ربع را ربع مسکون
خوانند و دایره عظیمه که معدل النهار بر سطح زمین احداث کند از آن خط استوا خوانند
و ابتدا معموره از آنجا گیرند در طرف عرض و کمتر از یک ربع زمین معموره است بلکه ربعی از آن

مبدأ هر اقلیمی بزیادتی ساعات روز

که از خط استوا بطرف شمال واقع است از ربع مسکون میباشد که محل سکنای
انسان و حیوانات است اما تمام آن معمور نیست بلکه بعضی از آن در جانب شمال از
فرط سرما ممکن نیست که حیوانی در آن تواند بود و مبدء عمارات از جانب مشرق
موضعی است که از کنار دریا در گویند و از جانب مغرب جزیرهائی است که اکنون خراب است
و از جزایر خالدات نامند و از آنجا تا ساحل دریای مغربیه در جهات است معظم معموره
در عرض هفت قسمت کرده اند هر قسمی در طول از مشرق تا مغرب و در عرض چندانکه
غایت درازی روز نیم ساعت تفاوت کند و در خط استوا درازی روز از دوازده
ساعت زیاد نشود و بعضی مبدء اقلیم اول را از خط استوا گیرند و بعضی از جائی که
درازی روز دوازده ساعت و نصف است تقریبا و مبدء دویم آنجا بود که سیزده ساعت
و نصف ربع باشد و مبدء سیم آنجا بود که سیزده ساعت و سه ربع ساعت باشد و مبدء
چهارم چهارده ساعت و ربع و مبدء پنجم چهارده ساعت و سه ربع و مبدء ششم پانزده ساعت
و ربع و مبدء هفتم پانزده ساعت و سه ربع و آخر اقلیم هفتم که منتهای معموره است موافق
مشهور جائی بود که درازی روز شانزده ساعت و ربع رسد و چون در آخر معموره چندان
عمارتی نیست و مردمش مثل حیوانانند حضرت امام علیه السلام نهار اطول را انتهاء معموره
حساب کرده اند و نهایتش را پانزده ساعت فرموده اند و بدانکه بلادی که بر خط
استواء واقع است شب و روز ایشان همیشه برابر است و جمیع کواکب را طلوع و غروب باشد
حتی جدی و فرقدین و در آن بلاد هشت فصل باشد دو تابستان و دو زمستان و دو
پائیز و دو بهار و مواضعی که بر خط استوا است مانند سودان مغرب و اسافل بربر و بلاد
حبش و جنوب سراندیب همه گرم سیر بغایت گرم است و اهل آن بقاع سیاه و جعد
موی باشند و از اعتدال مزاج و خلق و خلق بیرون افتاده اند و بلادی که عرض شمالی دارد

ذکر فصول اربعه و مصالح آن

هر چند عرض بیشتر میشود قطب شمالی که جدی نزدیک بآن است بلندتر میشود و قطب جنوبی
از افق پست تر میشود و آنچه عرضشان کمتر از میل کلی است مانند مکه معظمه سالی دو
مرتبه آفتاب در وقت زوال بسمت الرأس ایشان میرسد که در آن وقت هیچ سایه ندارد
و آنچه مساوی میل کلی است سالی یکمرتبه چنین میشود و آنچه زیاده از میل کلی است مثل
این بلاد و اکثر معموره آفتاب بسمت الرأس نزدیک میشود در تابستان و دور میشود در
زمستان اما بسمت الرأس نمیرسد و چندانکه دوری از خط استوا بیشتر میشود تفاوت
میان شب و روز بیشتر میشود تا بجائی میرسد که روز یکساعت میرسد یا کمتر و همچنین
شب چنانکه نقل کرده اند که تیمور در دشت قبچاق بجائی رسید که نماز شام که کردند
صبح طالع شد و فرصت نماز خفتن نیافتند و بجائی میرسد که بیست و چهار ساعت
روز باشد و آن روز را شب نباشد و همچنین شب بیست و چهار ساعت شود و آن شب را
روز نباشد تا آنکه عرض نود درجه برسد و آنرا عرض تسعین گویند و در آنجا معدل النهار
بر افق منطبق شود و قطب شمالی که نزدیک ستاره جدی است محاذی بر سمت الرأس شود
و دور فلک در آنجا رحوی باشد یعنی بروش آسیا گردد و شش ماه تمام روز باشد و شش ماه
تمام شب و شبانه روزی یکسال باشد و مشرق و مغرب معین نباشد و در آنجاها از کثرت
برودت و جهات دیگر کسی تعیش نمی تواند کرد برگشتیم بترجمهٔ حدیث و عبرت
بگیر از سرما و گرما که میآید بر این عالم و وارد میشود بزیاده و نقصان و اعتدال در این جهان
تصرف میفرماید برای آنکه چهار فصل در هر سال بهم رسد و مصالحی که مذکور شد عبرت
آنها بعمل آید و ایضا این سرما و گرما دباغی میکنند بدنها را و باصلاح میآورند آنها را و اگر
هر دو بر ابدان انسان و حیوان وارد نمی شدند هر آینه بدنها فاسد و ضایع میشدند و لکن
در این مصلحت که از سرما بتدریج داخل گرما میشوند و بعکس زیرا که [illegible]

علت گرمی هوا و منافع بادها

میشود تا گرما بنهایت میرسد و اگر بناگاه از سرما بگرما دفعةً داخل میشدند هر اینه ضرر
میرسانید ببدنها و احداث امراض میکرد چنانچه اگر کسی از حمام بسیار گرم بهوای
سرد داخل شود باو ضرر عظیم میرساند و موجب بیماری او میشود غالبا پس حقتعالی
این تدریج را در سرما و گرما مقرر فرموده برای مصلحت بندگان حقیر و این یکدلیل است
برای وجود حکیم قدیر اگر کسی گوید که این تانی و تدریج از جهت ابطاء حرکت خاصهٔ شمس است
در پست شدن و بلند شدن میپرسیم که علت ابطاء حرکت شمس چیست اگر گویند که علتش
بزرگی دایره است که آفتاب آنرا بحرکت خاصه قطع میکند باز از علت آن میپرسیم تا آنکه
منتهی شود بآنکه از حکمت صانع قادر علیمی است که بقدرت کامل و حکمت شامل این گردش را بر
قانون مصلحت منطبق گردانیده زیرا که ترجیح بلا مرجح محال است و تسلسل علل ممتنع
و اشتمال صنعت بر حکمت دلیل قاطع است بر علم و حکمت او و بدانکه اگر گرما نمیبود میوه‌ها
تلخ پخته و شیرین نمیشدند که مردم از تر و خشک آنها منتفع گردند و اگر سرما نمیبود زراعت
در زمین بسیار نمیماند که حب بسیار کنند و آنقدر حاصل بعمل آید که وفا بقوت
ایشان و حیوان کند و تخم نماید که بار دیگر زراعت کنند پس میبینی که در هر یک از
سرما و گرما چه منفعتها هست و هر یک با نفع عظیمی که دارند ببدنها میگزند و آدمی
از آن متأثر میشود و آن نیز موجب صلاح دین و دنیای خلق است تنبیه میکنم ترا ای مفضل
بر منافعی که در باد هست می‌بینی اگر چندگاه باد نوزد موجود و ثقل عارض میشود و نفسها را
میگیرد و بیماران را میگدازد و میوه‌ها را فاسد میگرداند و بقول و سبزیها متعفن
میشوند و احداث مواد طاعون و وبا در بدنها میکند و آفت در غلات پدید میاید پس
معلوم شد که وزیدن باد از حسن تدبیر خالق عباد است و ترا خبر میدهم از حکمت اصل
هوا بدرستیکه صدا اثری است که از اصطکاک اجسام در هوا حادث میگردد و هوا آنرا

صافی هوا و بادها و منافع آنها

بقوهٔ سامعه میرساند و مردم در تمام روز و بعضی از شب در حوایج و معاملات خود سخن
میگویند اگر اثر این سخن در هوا میماند هر اینه عالم پر میشد از صدا و کار بر مردم دشوار
میشد و محتاج میشدند که هوا را تازه کنند و بدل کنند مانند کاغذی که نوشته شد
باید کاغذ دیگر را تحصیل کنند و زیاده از آن احتیاج میشد زیرا که آنچه تکلم میکنند و
مینویسند بسیار زیاده است از آنچه مینویسند پس خلاق حکیم جل قدسه این هوا را کاغذ لطیف
پنهانی گردانیده که حامل سخن میشود بقدر حاجت و باز محو میشود از آن اثر سخن و صاف
و خالص میماند برای سخن دیگر کهنه و ضایع نمیشود و همین بس است که هوا مینامند
برای عبرت تو اگر تفکر کنی در مصالح آن بدرستیکه جوّ بدنها بآن است که در جوف
استنشاقش سبب زندگی است و از خارج مباشرتش بدن را باصلاح میاورد و صداها
از راههای دور حامل میشود و میرساند و بوهای خوش را بشامه میرساند نمی‌بینی که از هر طرف که باد
از آن طرف میاید بوی خوش و صدا از آن طرف بیشتر میرسد و حامل این سرما و گرما که هر یک
موجب صلاح عالمند هواست و بادها که میوزند در هوا حادث میشود و باد باعث ترویح بدنها
و ابرها را از موضعی بموضعی میبرد و بر یکدیگر میچسباند که متراکم گردد و بعد از
باران باد ابرها را از هم میپاشد و درختها را آبستن میگرداند و کشتیها را جاری میسازد و طعامها را
لطیف میگرداند و آبها را سرد میکند و آتش را میافروزد و چیزهای تر را مانند جامه و غیر آن
خشک میکند مجملا حیات همه چیزها باد است و اگر باد نمیبود گیاهها پژمرده میشدند و حیوانات
میمردند و چیزها گرم و فاسد میشدند فکر کن ای مفضل در عناصر چهارگانه که هر یک را حق
تعالی بقدر احتیاج مردم آفریده از آن جمله زمین است که آنرا وسیع گردانیده تا وفا کند بمساکن
و مراعی و مزارع بنی آدم و منابت اخشاب و احطاب ایشان و بعمل آید از آن ادویه و عقاقیر
عظیمه و معادن جسیمة المنفعة و گاه باشد که جاهلی گوید که چه منفعت منصور است در

در عناصر چهارگانه و حکمت زلزله

بیابانهای خالی و صحراها و سبع حال آنکه اینها ماوای وحشیان و مسکن ایشان است و محل
نزع و تمتع انسانست و موجب مزید سعت ایشانست که اگر خواهند قری و اوطان خود را
بدل توانند کرد و بسا بیابانهای چول که در وقتی محل قصور و بساتین گردیده و مردم
با بجا نقل کرده اند و وطن ساخته اند و اگر این وسعت زمین نبود مردم از باب جمعی بودند
که در حصار تنگی باشند که نتوانند بیرون رفت و قدرت بر تغییر اماکن نداشته باشند
و باز قادر حکیم چون این زمین را محل تعیش انسان و حیوان قرار داده ساکن گردانید تا
ممکن باشد مردم را برکران راه رفتن برای اعمال خود و نشستن بجهة استراحت و خوابیدن
بر فاهیت و اعمال را نیکو و محکم بعمل آوردن و اگر زمین پیوسته در زیر ایشان متحرک
و لرزان میبود نتوانستند ابنیه و صناعات و تجارات و اشباه اینها را نیکو بعمل آورند
بلکه عیش بر ایشان گوارا نبود اگر پیوسته زمین در زیر ایشان حرکت میکرد برای این
حال عبرت بگیر بآنچه بر ایشان میرسد در هنگام زلزلها با آنکه اندک وقتی میماند تا آنکه
ترک منازل خود میکنند و میگریزند اگر کسی گوید پس چرا گاهی زلزله میشود جواب
میگوئیم که زلزله و اشباه آن موعظه و تخویفی است که خدا مردم را بآنها میترساند
تا منزجر گردند از معاصی و همچنین آنچه نازل میگردد بایشان از بلاها بر بدنهای
ایشان و اموال ایشان برای صلاح و استقامت ایشانست در دنیا و اگر صلاح یابند
بعوض آنچه از ایشان فوت شده است در آخرت چیزی چند بایشان میدهد که هیچ از امور
دنیا معادل آن نمیتواند بود و اگر مصلحت او و سایر خلق در آن باشد که آن عوض را
در دنیا باو بدهد میدهد و از جمله حکمتها آنست که زمین را بطبع سرد و خشک آفریده و
سنگ نیز سرد و خشک است و فرق میان آنها همین است که سنگ خشکتر است اگر
سایر اجزای زمین در این مرتبه از یبوست میبود همه سنگ سفت میبود و گیاهی که

وفور آب و کثرت منافع آن

حیوانات همه بآن تعیش مینمودند نمیروئید و شخم و بنا و هیچیک از اعمال ضروریه متمشی نمیشد پس بنگر
اثر از سنگ کمتر گردانیده و نرم و ملایم ساخته که اعمال ضروریه در آن باسانی صورت
یابد و از تدبیر خطیر ملک قدیر است که در معظم معموره قطب شمالی مرتفع است و
چون زمین از کرویت حقیقیه بیرون رفته است طرف شمال همه جا بلندتر است از
طرف جنوب و باین سبب اکثر آبها مانند دجله و فرات از جهت شمال بجانب جنوب جاری
شده اند و چون آبها که در جوف زمین است تابع روی زمین است در ارتفاع و انخفاض
لهذا چشمها و قنوات که جاری میکنند همه از شمال بجنوب میآید تا بر روی زمین میافتد و
همه آبها چنین بر روی زمین جاری میشود و در عمارت زمین بکار میرود و آنچه زیاده میآید
بدریا میریزد پس چنانچه یکجانب بام را بلند و جانب دیگر را پست میسازند که آب جاری
شود و بر روی آن نایستد همچنین حق تعالی مهب شمال را بلندتر از مهب جنوب گردانید
برای همین علت اگر چنین نبود آب بر روی زمین میایستاد و مردم را مانع میشد از اعمال
ایشان و راهها را مسدود میگردانید و اگر فزونی آب در مجاری زمین و انهار نبود
کار تنگ میشد بر مردم زیرا که محتاجند بآب برای آشامیدن خود و چهارپایان و حیوانات
و آب دادن زراعات و درختان و اصناف غلات ایشان و آشامیدن وحشیان و مرغان
و درندگان و تعیش ماهیان و حیوانات دریا و در آن منفعتهای دیگر هست که میدانی و اعظم
نمیدانی زیرا که بغیر از نفع معلوم که همه کس میدانند که حیات هر چه بر روی زمین است از
حیوانات و نباتات با آنست و منافع دیگر دارد مثل آنکه ممزوج میسازند با اشربه و نرم و گوارا
میگرداند برای ماندهٔ آن و بآن بدنها و جامها را از چرک پاک میکنند و بآن خاک را گل میسازند
برای عمارت و ضرر آتش افروخته را بآن دفع میکنند و حمامها بآن دایر است که مردم را از
کلال و ماندگی باز میاورد و منافع دیگر دارد که در هنگام احتیاج معلوم میگردد

وسعت هوا و پنهانی آتش در بعضی اجسام

واگر شناسائی منفعت این آبها بسیار که در دریا برد و یکدیگر نشسته و گمان کنی که چندان
منفعتی ندارد پس بدان که مقر و ماوی و محل تعیش اصناف ماهیان و حیوانات دریا است
و معدن مروارید و مرجان و یاقوت و عنبر است و بسیاری از ادویه و جواهر از دریا بیرون میاید
و در سواحل بحار عود بخور و انواع گیاههای خوشبو و عقاقیر و ادویه بعمل میاید و ایضا
دریا محملی است برای تجار که از بلاد بعیده میاورند مثل آنچه از چین بعراق و از بصره
بکوفه و از بلاد هند ببلاد دیگر میبرند و اگر این تجار آنرا محملی بغیر از چهارپایان نبود هر
آینه بسیاری از حبوب و امتعه و عقاقیر و ادویه و غیرها در بلاد خود میماند و فاسد میشد
و کسی از آنها منتفع نمیشد نیز که اجرت حملش زیاده از ثمنش میشد و هیچکس متعرض حملش
نمیشد و در این دو مفسده میبود یکی نایاب بودن بسیاری از چیزها که اکثر بلاد باشد و
احتیاج مردم بآنها و دیگری منقطع شدن معیشت تجاری که این امتعه را نقل میکنند
و بارباح آنها تعیش مینمایند و اما وسعت هوا پس حکمتش اینست که اگر این گشادگی نمیداشت
هر آینه نفس مردم میگرفت از کثرت ادخنه و ابخره که در هوا جمع میشد و هر آینه گنجایش آن
نداشت که ابر و میغ و سایر کائنات جوی بهم رسند و قبل از این اشاره بمنافع اینها شد
و آتش نیز چنین است اگر در هوا پهن میبود مانند نسیم و آب هر آینه عالم را میسوخت و چون
پیوسته مردم را بآن احتیاج هست و اکثر مصالح ایشان موقوف بر آن پس گویا مخزون
گردانیده از برای در سنگ و آهن و چوب با غبار آنکه استعداد وجود آنرا در آنها قرار داده که هر
وقت که خواهند تحصیل کنند و بفتیله و روغن و هیزم از آنگاه دارند مادام که محتاج
ببقای آن باشند پس اگر همیشه میبایست آتش را بفتیله و روغن یا هیزم و پوشش نگاه دارند
کار بر مردم دشوار میشد و اگر مانند آب و هوا منتشر میبود عالم را میسوخت پس بنحوی
تقدیر آن فرموده که بمنافع آن منتفع گردند و از مفاسد آن محترز باشند و بآن تحصیل

منفعت ابر و صافی هوا

آتش را مخصوص انسان گردانیده برای شدت احتیاجی که بآن دارد در معاش خود اما بهائم
و سایر حیوانات پس ایشان را تمتعی از آتش نیست در مصالح خود بکار نمیفرمایند و
چون حقتعالی چنین مقدر کرده است لهذا برای آدمی کفها و انگشتان برای تحصیل
آتش و استعمال آن عطا کرده و بسایر حیوانات اینها را نداده و لیکن ایشان را اعانت
کرده است بصبر بر مشقتها و سرماها تا بایشان نرسد از نیافتن آتش آنچه بآدمیان
میرسد و ترا خبر دهم از منافع آتش با مر صغیری که منفعتش عظیم است و آن چراغیست
که مردم میافروزند و شبها در حوائج خود بکار میبرند اگر این نبود مردم در شبها از
بابت مردگان در قبرها بودند و در شب نمیتوانستند کتابت و خیاطی و نساجی کردن و چگونه
میشد حال کسیکه او را دردی عارض شود در وقتی از اوقات شب و محتاج شود بضمادی
یا سفوفی یا دوائی دیگر که بآن استشفا نمایند و منافع آتش در پختن طعامها و گرم
کردن بدنها و خشکانیدن جامها و تحلیل اشیا زیاده از آنست که احصا توان نمود
و از آن ظاهرتر است که محتاج ببیان باشد بلکه از آتش روشن تر است تفکر کن ای مفضل
در منفعت ابر و صافی هوا که گاه چنین و گاه چنان است و هر دو ضرور و راست برای مصلحت
انسان و اگر یکی از اینها دایم میبود امور معاش ایشان مختل میشد زیرا که اگر همیشه باران
میبارید بقول و سبزیها متعفن میشدند و بدن حیوانات سست میشد و هوا سرد
میگشت و انواع بیماریها در میان مردم حادث میشد و راه عبور مردم مسدود
میگردید و اگر هوا پیوسته صاف بود و باران نمیبارید زمین خشک میشد و گیاهها
میسوخت و آب چشمهها و رودها بر طرف میشد و ضرر بسیار از این جهات بمردم میرسید
و یبس بر هوا غالب میشد و انواع امراض از یبوست مردم بهم میرسید و چون گاه چنان
و گاه چنین است هوا معتدل میکند و هر یک دفع ضرر دیگر را میکند و همه اشیا

فوائد باریدن باران بنهج خاص

بصلاح واستقامت میباشد اگر کسی گوید که چرا چنان نکردند که در هیچ یک ضرری نباشد
که باید بدیگری بصلاح اید جواب گوئیم که صلاح ادمی را دانست که در دنیا بعضی از
مشقتها والمها باو برسد تا ترک معاصی کند چنانچه هرگاه بدن ادمی را بیماری عارض
شود محتاج میگردد بدواهای تلخ ناگوار تا طبعش را باصلاح آورد وفسادی که در مزاجش
بهم رسیده است زایل گرداند همچنین هرگاه روح او را اشر وطغیانی عارض شد محتاج
میشود بامری چند که کریهه والم رساننده باشند تا از بدیها دور ومشغول کرده او را از
فساد باز ایستند واو را دلالت کند بچیزی که موجب صلاح دنیا وعقبای او است ای مفضل
اگر پادشاهی از پادشاهان قسمت نماید بر اهل مملکت خود چندین هزار از همیان درهم
ودینار هر اینه در نظر مردم عظیم مینماید وآوازه کرم او باطراف جهان میرسد واین
بخشش در جنب یکباران سیراب کننده زیرا که بان شهرها معمور میگردد ونموی که از دانه
در غلات بهم میرسد در اقالیم زمین اضعاف اضعاف قناطیر زر مینماید نظر ستایا نمیبینی
که یکباران چگونه قدرش بزرگست وبان نعمت بر مردم عظیم است وایشان غافلند از ان و
با این نعمتهای عظیم اگر کسی را اندک حاجتی در درگاه خدا باشد یا مقصودی در دنیا باشد
دیر بعمل اید بخشم میاید وانها را فراموش میکند ونمیداند که خیر او در این است وحصول
این لذت حقیر ومنفعتهای خطیر از او فوت میشود واین نفع عاجل سبب خسران اجل او میگردد
تامل کن در کیفیت نزول باران بر زمین وتدبیر حکیم علیم در این باب که مقدر کرده
که از بلندی بریزد تا جمیع پست وبلند زمین را فرا گیرد وهمه را سیراب گرداند زیرا که اگر از
جهت علو نبار دو از جهت دیگر میامد هر اینه کوهها وتلها ومواضع رفیعه را احاطه نمیکرد
وزراعتهای زمین کم میشد نمیبینی که زراعتی که باب روان بعمل میاید کمتر است از زراعتی
که از باران بعمل میاید وچون باران بر کوه ودشتها هامان را فرا میگیرد وزراعتهای دیم

حکمت باریدن برف

در دشتها ودامنهای کوه وسر تلها بعمل میاید ونمو عظیم میکند واز مردم در بسیاری
از بلاد مشقت جاری کردن اب از موضعی بموضع دیگر برداشته شده ونزاعی که میان
مردم در اجرای نوبتها میباشد در میان ایشان نیست ونعلی که در باب نوبت جزئی
میکنند که ایشان متصرف میشوند وضعفا را محروم میگردانند ودران بلاد نمیباشد
وچون مقدر فرموده که باران از بالا بریزد مقدر ساخته که قطره قطره بیاید تا بقعر
زمین فرو رود وباطن ارض را سیراب گرداند واگر بیکدفعه میریخت بروی زمین جاری
میشد وباعماق ارض فرو نمیرفت وایضا زراعتها ودرختان را میشکست واکنون که بتدریج
ودانه دانه قطره قطره میاید زمین را سیراب میگرداند وزراعتها را میرویاند وزمین را اباد
میگرداند وبزراعات ایستاده ضرر نمیرساند ودر نزول مطر مصالح دیگر بسیار است
زیرا که بدنها را نرم وملایم میکند وهوا را از کدورت جلا میبخشد وبا وطاعون و
امراضی که از فساد هوا بهم میرسد زایل میگرداند وافتی که در برگ درختان وزراعتها
بهم میرسد که از یرقان مینامند میشوید ومیبرد وامثال این منافع بسیار است که ذکرش
موجب تطویل کلام است واگر کسی گوید که در بعضی از سنوات از کثرت نزول امطار
وتلوح افتها در زراعات بهم میرسد برودتی یا فسادی وعفونتی در هوا احداث
مینماید که موجب حدوث امراض در بدنها وافتها در زراعتها میشود سبب این
چیست جواب گوئیم که چنین است اما گاه هست که حق تعالی صلاح ادیان ایشان را اهم
میشمارد از وفور اموال واستقامت بدان ایشان مردم را باین بلاها مبتلا
میگرداند تا موجب انزجار ایشان گردد از معاصی چنانچه در کلام مجید میفرماید ولنبلونکم
بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات نظر کن ای مفضل بسوی
این کوهها که از خاک وسنگ بر روی هم نشسته وبلند شده جاهلان گمان میکنند

ویکون منها کهوف ومعاقل للوحوش من السباع العادیة وتنحت منها الحصون والقلاع المنیعة للتحرز من الاعداء وینحت منها الحجارة للبناء والارحاء ویوجد فیها معادن لضروب من الجواهر ومنها خلال اخری لا یعرفها الا المقدر لها الذی قدرها فی علمه فکر یا مفضل فی هذه المعادن وما یخرج منها من الجواهر المختلفة مثل الجص والکلس والجبس والزرنیخ والمرتک والتوتیا والزیبق والنحاس والرصاص والفضة والذهب والزبرجد والیاقوت والزمرد وضروب الحجارة وکذلک ما یخرج منها من القار والمومیا والکبریت والنفط وغیر ذلک مما یستعمله الناس فی مآربهم فهل یخفی علی ذی عقل ان هذه کلها ذخائر ذخرت للانسان فی هذه الارض لیستخرجها فیستعملها عند الحاجة الیها ثم قصرت حیلة الناس عما حاولوا من صنعتها علی حرصهم واجتهادهم فی ذلک فانهم لو ظفروا بما حاولوا من هذا العلم کان لا محالة سیظهر ویستفیض فی العالم حتی تکثر الفضة والذهب ویسقطا عند الناس فلا یکون لهما قیمة ویبطل الانتفاع بهما فی البیع والشراء والمعاملات ولا کان یجبی السلطان الاموال ولا یدخرهما احد للاعقاب وقد اعطی الناس مع هذا صنعة الشبه من النحاس والزجاج من الرمل والفضة من الرصاص والذهب من الفضة واشباه ذلک مما لا مضرة فیه

حکمت خفای کیمیا از مردم

که زیادتی است در خلقت و احتیاجی بانها نیست و این خطا است بلکه منافع در انها
بسیار است از جمله انها انکه بر بعضی از قلهٔ کوهها میلشیند و بعضی میمانند برای مردم
و در عرض سال بقدر حاجت بر میگیرند و از ان منتفع میشوند و اکثر شراب میشود
و از ان چشمها و نهرهای عظیم جاری میشود و ایضاً در این کوهها اصناف نباتات و عقاقیر
و ادویه بعمل میاید که در زمین انها بهم نمیرسد و ایضاً در انها غارها و درّها برای
نفیش درندگان و وحشیان میباشد و بر سر انها قلاع منیعه و بروج مشیده برای
تحصّن از اعادی میسازند و دیگر انکه سنگها از انها میبرند و میتراشند برای عمارتها
و اسیاها و ایضاً معادن انواع جواهر و فلزات میباشد و در جبال و تلال منفعتی
چند هست که بغیر قادر ذی الجلال که خالق انها است کسی نمیداند تفکر کن ای مفضل
در این معادن و انچه بیرون میاید از انها از جواهر مختلفه مانند گچ و اهک و زرنیخ
و مرداسنگ و سنگ سرمه و زیبق و مس و سرب و قلع و اهن و فولاد و نقره و طلا و
یاقوت و زبرجد و زمرد و انواع سنگها و انواع انچه از انها جاری میشود از قیر و مومیائی
و کوگرد و نفت و غیر اینها از انها که مردم بکار میفرمایند در حوائج خود ایا مخفی میتواند
بود بر صاحب عقلی که اینها همه ذخیرها میباشند که حقتعالی برای ادمی مهیا گردانیده و
در زمین جا داده که در وقت احتیاج بیرون اورد و بکار فرماید و باز چنان نکرده
که انچه متمنای ایشانست از اینها بعمل اید و علم کیمیا را از مردم محجوب گردانیده زیرا که
طلا و نقره از معادن بسیار و بسهولت بعمل میامد یا بعلم کیمیا همه کس باسانی تحصیل
اینها میتوانست کرد هر اینه اینها در عالم بسیار میشدند و قدر ایشان نزد مردم کم میشد
و قیمتی نمیداشتند و خرید و فروش و معاملات باینها نمیشد و خراج پادشاهان بعمل
نمیامد و کسی ذخیره برای اولاد خود نمیتوانست کرد و ایشان را الهام کرده است ساختن اشباه

مس

فانظر کیف اعطوا ارادتهم فیما لا ضرر فیه ومنعوا ذلک فیما کان ضارا لهم لو نالوه ومن اوغل فی المعادن انتهی الی واد عظیم یجری منصلتا بماء غزیر لا یدرک غوره ولا حیلة فی عبوره ومن ورائه امثال الجبال من الفضة تفکر الان فی هذا من تدبیر الخالق الحکیم فانه اراد جل ثناؤه ان یری العباد قدرته وسعة خزائنه لیعلموا انه لو شاء ان یمنحهم کالجبال من الفضة لفعل لکن لا صلاح لهم فی ذلک لانه لو کان فیکون فیها کما ذکرنا سقوط هذا الجوهر عند الناس وقلة انتفاعهم به واعتبر ذلک بانه قد یظهر الشیء الطریف مما یحدثه الناس من الاوانی والامتعة فما دام عزیزا قلیلا فهو نفیس جلیل آخذ الثمن فاذا فشا وکثر فی ایدی الناس سقط عندهم وخست قیمته ونفاسة الاشیاء من عزتها

نقل مغارهٔ عجیب کوه یزد

مس و ابگینه از ریگ بیرون اوردن نقره از سرب طلا از نقره و اشباه این صنعتها که مضرتی
برای مردم در دانستن انها نیست پس نظر کن که حقتعالی چگونه داده است بادمیان مراد ایشانرا
در امری که ضرری در ان نیست و منع کرده است از ایشان امری چند که ضرر است برای ایشان
و کسیکه معادن را بسیار فرو برد منتهی میشود برود عظیمی که پیوسته جاری است و غور انرا
نمیتوان دانست و چاره در عبور از ان نهر نمیتوان کرد و در جانب دیگر نهر کوههای نقره
هست تفکر کن در این تدبیر حکیم قدیر که خواسته بنماید به بندگان کمال قدرت
و وسعت خزائن خود را تا بدانند که اگر میخواست کوههای نقره برای ایشان بروی زمین
میافرید ولیکن چون صلاح ایشان در ان نبود و این جوهر بیقدر میشد و انتفاع ایشان
از ان بر طرف میشد لهذا بایشان نداد و وفورش را از ایشان منع کرد بعبرت گیر برای این
امر بانکه گاه هست که در میان مردم ظرفی یا جامه یا متاعی بهم میرسد که غرابتی دارد و عزیز
و کمیابست قیمتش بسیار میباشد و مردم طالب و میباشند ثمنهای بسیار و چون در میان
مردم بسیار شد کم قیمت میشود و طلبکارش کم میشود و نفاست اشیا از نایابی انها میباشد
مترجم گوید که مؤید انچه امام علیه السلام در اینمقام فرموده و عقول از ان استبعاد مینماید
نقلیست که در خاطر بود و ثبت نمود در زمان خاقان خلد اشیان اسکنه الله فرادیس الجنان
یکی از وزرای ذیشان که تفحّص معادن میکرد شخصی از مهره صنّاع را که بدیانت موصوف
و بوثوق مشهور فرستاد بکوهی که در حوالی دار العباد یزد واقع است و مشهور است که
یکی از ابکان یزد در انجا نقبی فرو برده و غاری عظیم ظاهر کرده و در میان عوام
شهرت دارد که در انجا کیمیا بعمل میاورده اند و امر کرد او را که حقیقتی از ان معلوم کند
ان مرد بفقیر نقل کرد که دو شخص با خود برداشتم و بر سر ان نقب رفتم و در چاه عمیقی
داخل شدم و یکی را با خود بردم و دیگری را بیرون باز داشتم که تا شام انتظار ما

[illegible]

نقل علامه مجلسی ره غار کوه حوالی یزد

بر چون بقعر چاه رسیدیم نقبهای مختلف بجهات مختلف ظاهر شد و یکی از آن
راهها که رفتیم در منتهای آن چاه عمیق دیگر بود و در آنجا فرو رفتیم و باز بنقبهای
وسیع بسیار رسیدیم که آب بسیار از سقف آن میریخت و در یک طرفش دریاچه
عظیمی بود که در آنجا جمع میشد و در طرف دیگر گودال بسیار عمیقی بود و این آب
بآنجا میریخت و از صدای آب معلوم بود که عمق بسیار دارد اما تهش را نتوانستیم دید
و در کنار آب راه باریکی بود بمشقت بسیار از آنجا عبور کردیم و بنقب دیگر رسیدیم
و همچنین میرفتیم تا بجائی رسیدیم که استخوانی چند و جامهای پوسیده در کنار
بود که معلوم بود که جمعی آمده بودند و در آنجا مرده بودند و در اینجا هرچند
سعی کردیم چراغ نتوانستیم افروخت و بازگشت کردیم و دست میمالیدیم و میرفتیم
تا بچهار صفه وسیعی رسیدیم و در آنجا روشنائی قلیلی از سقف ظاهر میشد
و سوراخ معینی نبود و هرچند دست مالیدیم رخنه و نقبی ظاهر نشد و در یک طرف
سنگ عظیمی از سقف جدا شده بود و افتاده بود بر روی آن که دست مالیدیم چنان
ظاهر شد که چاهی بود و این سنگ در او را گرفته نا امید شدیم و بآلت ساعتی که
همراه داشتیم دست مالیدیم معلوم شد که اول زوال است و پیش از طلوع آفتاب
داخل نقب شده بودیم و در آنجا نماز ظهر و عصر را کردیم و بر خدای بی نیاز توکل کرده
اراده معاودت نمودیم و از راهی که رفته بودیم بگمان و تخمین برگشتیم تا آنکه بهدایت
قادر ذو المنن در هنگام نماز خفتن بر سر نقب رسیدیم و از رفیق در آن وقت نا
امید شده بود و اراده معاودت داشت و گفت در عرض راه یکی از نقبها که میرفتیم دست
بر دیوارش که مالیدیم نرم مینمود بناخن قدری کندیم و در جیب و دامان پر کردیم چون
در بیرون ملاحظه کردیم لاجورد نفیسی بود و در وقتیکه بآن چهار صفه وسیع

در نباتات و منافعی که خداوند در آنها مقرر فرموده

رسیدیم زیاد بسیار کردیم آنمرد که در بیرون گذاشته بودیم گفت چون شما رفتید
بآن طرف کوه رفتم و در اول زوال صدای ضعیفی از زیر زمین میشنیدم و چون بقریه
نقب برگشتیم مرد بسیار معمر صالحی از اهل آن قریه بما رسید چون بر حال ما اطلاع
یافت گفت من نیز در عنفوان شباب باین خیال محال با چند نفر جوانان بنقب شتافتم
و آنچه دیده بود نقل کرد و همه مطابق بود و گفت چون بآن چهار صفه وسیع رسیدیم
در آنجا چاهی یافتیم و در آن چاه بسیار فرو رفتیم تا بقعر چاه رسیدیم و در قعر چاه
راهی بقدر آنکه دو آدم باهم توانند رفت پیدا شد و در آن راه قریب بربع فرسخ رفتیم
تا بچهار صفه وسیع دیگر رسیدیم و در آنجا روشنائی از یکجانب مینمود زیاده از آنکه
در غار اول دیده بودیم و برق و لمعان طلا و نقره بسیار از آنجا مینمود چون نزدیک
رفتیم آب عمیقی ظاهر شد یکی از رفقا اراده کرد که از آن آب عبور کند غرق شد بازگشتیم
و معاودت کردیم و معلوم شد که این معدن عظیمی بوده و هر کی که پیدا شده کار
میکرده اند و چون بآخر میرسیده براه دیگر میرفتند تا بآن آب منتهی شده و دست باز
داشته اند و مؤید این آنکه میگفت که در اکثر جاها اثر کوره و سندان و اسباب اعمال آنها
بود و چون این نقل غرابتی داشت و با مضمون حدیث موافقتی داشت بتقریب بر سبیل اجمال
مذکور شد و العهدة علی الراوی برگشتیم بترجمه حدیث نظر کن ای مفضل در نباتات
و انواع منافعی که واهب جود و خالق ارضین و سموات در آنها مقرر ساخته پس میوه‌ها را
برای غذا آفریده و کاهها را برای علف چهارپایان و هیزم را برای افروختن آتش و چوب را
برای اصناف نجاریها و پوست درختان و برگ و ریشه و ساق و صمغ آنها را برای
انواع منفعتها اگر میوه‌ها که ما میخوریم برای ما بی درخت بر روی زمین بهم میرسید
و بر شاخ درختان نمیبود هر آینه خلل بسیار در امور معاش ما بهم میرسید هرچند

حکمت رسیدن بعضی حبوبات از برخی [illegible] آنها

تو اکه منتفع شدیم زیرا که منافع چوب و هیزم و علف و کاه وغیر ذلک از ما فوت
میشد و اینها منفعتهای عظیم است قطع نظر از لذتی که آدمی از دیدن گیاههای
سبز و درختان خرم و گلهای الوان و شکوفه‌های گوناگون حاصل میشود که هیچ لذتی در
آن برابر نمیتوان کرد فکر کن ای مفضل در این ربعی که خدا در زراعت مقرر فرموده
که از یک دانه صد دانه بیشتر و کمتر هم میرسد و ممکن بود که هر دانه که بکارند یک دانه
از آن بوجود آید و اگر چنین میشد فائده بر آن مترتب نمیشد زیرا که میبایست تخم سال دیگر
بعمل و قوت زراعت کنندگان تا سال آینده حاصل شود نمیبینی که اگر پادشاهی خواهد
شهری از شهرها را آباد کند راه این است که تخم بایشان مساعده بدهد که ایشان
در زمین بپاشند و باید که از قوت ایشان تا وقت حصول حاصل بایشان بدهد پس
نظر کن که این عقلا بفکر خود یافته‌اند پیش از تفکر و ادراک ایشان در صنعت مدبر
حکیم بعمل آمده پس زراعت را انفع از ربع کراهت کرده که وفا نماید بتخم ایشان و قوت زارعان
بکند و همچنین درخت خرما و سایر میوه‌ها از درخت خود جوجها برمیاورد و بسیار
میشود که آنچه مردم قطع کنند برای آنکه در جای دیگر غرس نمایند یا برای حوائج دیگر
بکار برند اصل درخت باقی باشد و اگر آفتی باصل درخت برسد بدلی داشته باشد
و ضعفش بر طرف شود تامل کن در روئیدن بعضی از تخمها مانند عدس و ماش
و باقلا و اشباه اینها که در ظرفی چند مانند کیسه‌ها و خریطه‌ها میرویند تا آن خریطه‌ها
محافظت نماید آنها را از آفتها تا هنگامی که مستحکم شود چنانچه حق تعالی طفل را در
میان مشیمه برای همین جا داده که از آفتها در رحم محفوظ ماند و اما گندم و اشباه
آن را خدا در میان پوست صلبی آفریده و بر سر هر دانه در میان خوشه نیزه آفریده نیزه
آفریده که مرغان نتوانند آنها را در خوشه بودن و ضرر بزراعت رسانند اگر

آفریدن درختها و گیاهها

کسی گوید که مرغان دانه‌ها را گاهی میربایند جواب میگوئیم که بلی حکیم علیم چنین مقدر
ساخته زیرا که مرغ نیز خلقی است از مخلوقات الهی و روزی میخواهد و خدا برای او
از آنچه از زمین میروید بهره مقرر ساخته ولیکن این حجابها و قهرها را برای دانه‌ها مقرر
گردانیده که مرغان ضرر بسیار بدانها نرسانند و فساد فاحش از ایشان بوجود نیاید زیرا که اگر
مرغان دانه‌ها را بی مانع و مزاحم مییافتند همه را ضایع میکردند و خود از بسیاری خوردن
میمردند و زارعان بدست تهی برمیگشتند پس حق تعالی این وقایه‌ها را مقرر فرموده
که دانه‌ها را قدری محافظت نمایند و اندکی از آن را بعد از بعمل آمدن مرغان بخورند و
اکثرش برای آدمیان بماند زیرا که ایشان احق‌اند بآن در تعب کشیده‌اند و زحمتها برده‌اند تا
دانه را بعمل آورده‌اند و ایضا احتیاج ایشان زیاده از احتیاج مرغان است تامل کن در حکمت
حق تعالی در آفریدن درختها و اصناف گیاهها زیرا که چون آنها محتاج‌اند بغذا پیوسته
مانند احتیاج حیوانات و آنها را دهانی مانند دهان حیوانات نیست و حرکت نمیتوانند
کرد مثل جانوران برای تحصیل غذا لهذا ریشه‌های آنها را در زمین فرو کرده گردانیده که از زمین
غذای خود را بیرون کشند و بشاخها و برگها و میوه‌ها برسانند پس زمین مانند مادری
تربیت کننده است و ریشه‌ها مانند دهان اطفال که پستان را در دهان میگیرند و شیر
میمکند نمیبینی که ستونهای خیمه‌ها را چگونه بطنابها از هر جانب میکشند تا راست بایستد و
نیفتد و بجانبی میل نکند همچنین درختان و سایر نباتات ریشه‌ها در زمین دارند که از
هر جانب در زمین کشیده که نگاه دارد آنها را از افتادن و میل کردن اگر این نبود چگونه
درختهای عظیم طویل مانند نخل و صنوبر و چنار بر پا میایستادند از بادهای تند
پس نظر کن بسوی حکمت حکیم که چگونه پیش از آنکه بشر در صناعت خود پیشی کنند طنابها
تقدیر فرموده بلکه صنعت خیمه و اشباه از روی خلقت درخت و امثال آن برداشته‌اند

خلقت بیخ درختان و دانه میوه‌ها

و نیز اگر خلقت صنعت مقدم است تامل کن ای مفضل از بدن برگ که در هر برگی مانند
رگهای بدن از هر جانب کشیده بعضی غلیظ و بزرگ که در طول و عرض برگ محکم گردیده
و بعضی باریک که در میان رگهای کنده بافته شده و بیکدیگر متصل گردیده اگر
بدست مردم ساخته مانند صنعتهای میادر عرض یکسال از ساختن یک برگ فارغ نمیشدند
شد و هر اینه محتاج بودند بالات بسیار و حرکات بیشمار و گفتگوها و مشورتها در اندک
وقتی از فضل ربیع نساج قدرت بصیر و سمیع از گلهای بدیع و برگهای منیع و گیاه
و درختان و سبزه و ریحان و شکوفه و شقایق نعمان انقدر هویدا گردانیده که از
وفورش صحرا و کوه و دشت پوشیده بدون الات حرکه و سخن بلکه بمحض قدرت کامله
حکیم ذی المنن و امر مطلع خالق زمین و زمن پس بدان علت ان رگهای ریزه را که
در میان جمیع برگ پهن شده است انکه اب و غذا بتوسط ان رگها در جمیع برگ جاری
گردد و در رگهای قوی حکمت دیگر هست که بصلابت و متانت خود برگ را نگاه دارد
که پاره و پژمرده نشود پس هر برگی شبیه است بر برگها که بصنعت میسازند از جامها و در
میانش چوبها در طول و عرض نصب میکنند که از انکاه دارد و از هم نپاشد پس صنعت
حکیم از خلقت میکند اما کجا بان میتوانند رسید تفکر نما در هسته و دانه میوه‌ها و
بدان حکمت در انها انست که قایم مقام درخت است که اگر افتی بان برسد بکارند تا درخت
دیگر بروید چنانچه چیزهای نفیس را در دو جا ضبط میکنند که اگر بیکی افتی برسد یکی
باقی باشد و حکمت دیگر انکه باعتبار صلابتی که دارد میوه را با ان لطافت و نرمی نگاه
میدارد و اگر این نبود میوه لطیف از هم میپاشید و فاسد میشد و بعضی از انها را
میخورند و از بعضی روغن بیرون میاورند و در مصالح بسیار بکار میبرند و چون
فایده دانه‌ها و میوه‌ها را دانستی اکنون تفکر کن در انچه در بالای دانه‌های رطب و انگور

کیفیت خلقت انار و درختان جوز و موز

بعمل میاید زمیوه در نهایت لذت و حلاوت اگر مانند میوه سرو و چنار میبود ان لذتها
که بنی ادم از این میوه‌ها مییابند فوت میشد پس حکیم علیم این مطاعم لذیذه را در میوه‌ها
برای تمتع ایشان و التذاذ و مقرر ساخته تفکر کن در انواع تدبیر علیم قدیر در
اصناف شجر بدرستیکه سالی یکمرتبه تمام حرارت غریزه در چوبش محتبس و پنهان
میگردد و متولد میگردد در ان مواد میوه‌ها پس در فصل ربیع زنده میشود و بحرکت
میاید و انواع فواکه را برای تو حاضر میسازد هر میوه را در وقتش چنانچه در ضیافتها
هر لحظه حلوای لطیفی و طعام ظریفی نزد تو اورند چون نیک تامل کنی درختان باردار
انواع لطایف ثمار بکف گرفته اند و نزد تو دار کرده اند و در صحن باغ شاخهای گل
طبقهای ریاحین و نسرین و یاسمین بدست برداشته اند که هر یک را اگر خواهی برگیری
اگر عقل داری چرا میزبان خود را نمیشناسی و اگر هشیاری چرا اصناف این الطاف را بمنعم
و شکر ولی نعمت خود را نمیگذاری این همه اطعمه و ثمار و ریاحین و انهار و فواکه الوان
و اطعمه فراوان و باغ و بستان و کوه و هامون برای تو مهیا کرده و تو منکر احسان و
عاصی فرمان وئی و بجای شکر کفران و با نعمت عصیان بجا میاوری و عبرت بگیر بخلق انار
و انچه در ان هویدا گردیده از اثار قدرت کریم غفار بدرستیکه در میان او مانند
تلها از پیه نصب کرده و در جمیع اطراف ان تلها دانهای انار را منصوب گردانیده و بیک
دیگر چسبانیده و گمان میکنی که بدست چیده اند و دانها را چندین قسمت کرده و هر
قسمی را محجوب بلفافه گردانیده و ان لفافه را بلطافتی بافته اند که عقل در ان حیرانست
و جمیع اقسام را در میان پوست محکمی جا داده پس تدبیر شریف و این خلق لطیف انست
که اگر میان انار تمام دانه بود راه غذا بسوی دانها نبود پس این پیه را در میان قرار
داده و تنه دانها را در ان منصوب گردانیده که از ان راه غذا بهر دانه برسد و ان لفافها

در خلقت کدو و خربزه و امثال آنها

برای حفظ دانهای لطیف که ضایع نشوند برگها بر آنها کشیده و آن پوست محکم را بر روی همه
کشیده که آن حبّات با آن لطافت و طراوت از آفات سرما و گرما و غیر آنها محفوظ بماند
آنچه گفتیم اندکی است از بسیاری در حکمتهای خلق انار و زیاده از این بسیار است بر
کسیکه اطناب در کلام نماید و آنچه گفتیم کافی است برای دلالت و اعتبار تفکر کن ای مفضل
در درخت کدو و خربزه و هندوانه و خیار و امثال اینها چون خالق حکیم مقدّر
فرموده که میوهای بزرگ از اینها بوجود آید چنان کرده که بر روی زمین پهن شوند و اگر
مانند زراعات و درختان دیگر راست میایستادند کجا تاب برداشتن این میوهها
گران میآوردند و پیش از رسیدن میوه بکمال در هم میشکستند پس نظر کن که چگونه
مقدّر ساخته که بر روی زمین پهن شوند تا میوههای خود را بر روی زمین گذارد و زمین
حامل میوهای آن گردد می بینی یک بته از کدو و خربزه چند دانه بر روی خوابیده و میوهها
بر دور دورش گذاشته مانند گربه که خوابیده باشد و فرزندانش بر دور دورش گرد آمده باشند
و پستانهای او را در دهان گرفته و شیر میمکند و ایضا نظر کن که این میوهها در چه وقت
میرسند که عین شدّت گرما و حرارت هواست و نفوس را نهایت اشتیاق بامثال اینها
هست اگر اینها در زمستان میرسیدند هر اینه مردم از روی کراهت تناول مینمودند با
آنکه ضرر بسیار ببدنهای ایشان میرسانید نمی بینی که نوعی از خیار در زمستان بهم میرسد و
مردم امتناع مینمایند از خوردن آن مگر کسیکه بسیار حریص باشد و پروا نکند از خوردن
چیزی که باو ضرر رساند و رعایت عواقب امور نکند فکر کن ای مفضل در درخت خرما چون
ماده دارد که محتاج است نر را بر این مهیّا شد برای آن نری افزاینده مانند مردان که برای
آبستن کردن زنان خلق شده اند تأمل کن خلقت درخت خرما را که چگونه از تار و پود بافته
شده مانند جامها که بدست میبافند برای آنکه صلب و محکم شود از برداشتن خوشههای

در خلقت خرما و عقاقیر و ادویه

گران که نشکنند و از بارها مانند کشتی که از آن ساخته باید برای آن بنا سقفها و پلها و غیر آن
بکار توان برد و همچنین سایر چوبها را اگر ملاحظه میکنی بافته شده و اجزایش در
طول و عرض در میان یکدیگر داخل شده اند مانند تداخل تار و پود و مع ذلک استحکام
دارد با نرمی که از آن الواح و درها و پنجرها بعمل توان آورد زیرا که اگر مانند
سنگ محکم و سنگین بود در سقفها بکار نمیتوانست برد و درها و کرسیها و صندوقها
و امثال آن از آن نمیتوانست ساخت و از مصالح عظیمه که در چوب و تخته است است
که بر روی آب میایستد و از آن کشتیها بعمل میآید که مانند کوه از بارهای گران در آن
جا میدهند و از شهر بشهر نقل میکنند با نهایت خفّت مؤنت و آسانی و اگر این نبود
کار بر مردم دشوار میشد در حمل و نقل بسیاری از امتعه که بدون کشتی نقل آنها یا
نیست یا بسیار دشوار است تأمل کن در عقاقیر و ادویه که هر یک را حکیم علیم برای امری
آفریده و خاصیّتی بخشیده یکی در عروق و اعماق و مفاصل بدن نفوذ میکند و
مواد غلیظه سودا و بلغمیه را میکشد و دفع میکند مانند شاهتره و افتیمون و
دیگری بادها را دفع میکند مانند سکنجبین و دیگری ورمها و اشباه آنها را تحلیل میدهد
کی این خاصیتها و قوتها را در آنها قرار داده بغیر آنکه آنها را آفریده است برای مصلحت
عباد و کی مطلع و متفطن ساخت مردم را که این منفعتها در آنها هست بغیر آنکه این منافع را
در آنها قرار داده و کی میتواند بود که مردم بعرض و اتفاق اطلاع بر این منافع جلیله
بهمرسانیده باشند و اگر تسلیم کنیم که انسان بعقل و تجربه باین خواص متفطن توانند شد
چهارپایان و حیوانات چگونه متفطن میشوند بدون الهام خالق آنها چنانچه بعضی
از درندگان مداوا میکنند جراحت خود را ببعضی از عقاقیر و صحت می یابند و بعضی
از طیور اگر قبضی در طبیعت آنها بهم رسد با آب دریا حقنه میکنند و باعث اطلاق شکم ایشان میشود

و امثال

منفعتیست پاره از کیاهها که بنظر بی قدر است

واشثال این بسیار است و شاید که در منفعت این کیاه فراوان که در دشت
وهامان میروید در مکانی چند که انسی وانسی بهم نمیرسد وکمان کنی که بیهوده است
واحتیاجی بان نیست و نه چنین است بلکه غذا وحشیان است و دانه اش علف مرغان است
وچوب وشاخش هیزم مسافران و شهرها است و بسیاری از انها دوای امراض است
وبعضی پوستها را دباغی میکنند و ببعضی متاعها را رنك میکنند واشباه اینها از
مصلحتها بسیار است مکر نمیدانی که حسیس تر وبیقدر تر از کیاهها بیرز است و مانند
ان ودران انواع منفعتها هست مثل انکه کاغذ از ان میسازند وپادشاهان ورعایا
بان محتاجند وحصیر از ان میسازند که هر صنف مردم از ان بکار میفرمایند وغلاف برای
محافظت ظروف بکینه وغیر ان میسازند وظرف که در صندوقها کذارند ودرمیان انها
پر میکنند که نشکنند واشباه این از منافع دران بسیار است پس عبرت بکیر بر انچه
مشاهده مینمائی از اصناف منفعتها در صغیر وکبیر خلق وانچه قیمتی دارد وانچه
قیمت ندارد وازعذره انسان وسرکین حیوانات چیزی خسیس تر وحقیر تر نمیباشد
که اکثر انها با دنائت نجاست را جمع کرده اند ونفع انها در زراعات وبقول وخضراوات
وفواکه بمرتبه ایست که هیچ چیز با ان برابری نمیکند حتی انکه هیچ از سبزیها بصلاح نمی اید
ونمو نمیکند مکر بعذره وسرکین که همه کس انها را نجس وقذر میشمارند ونزدیکشان
نمیروند وبدانکه منزلت منفعت هر چیز در خور قیمتش نمیباشد بلکه دو قیمت و
دو بازار میباشد یکی بازار کسب وتجارت دیکری بازار علم ومعرفت پس چیزی که قیمتش
کم باشد در باب علم ومعرفت واستدلال واعتبار از احقر میشمارد واکر طالبان
کیمیا بدانند که عذره چه منفعت دارد برای ایشان هر اینه بخرند از بکران ترین
ثمنها مفضل کفت که چون سخن باینجا انجامید وقت زوال شد ومولای من بسوی

المجلس الرابع فی حدث وقات

نماز برخواست وکفت فردا بامداد نزد من بیا انشاء الله من بمنزل خود مراجعت کردم
با عالم عالم سرور وابتهاج با انچه مولایم بمن بخشید از خزاین علم ومعرفت ومنعم حقیقی
شکر کردم بر این نعمت وشب را بامید وعده صباح بانواع وارتیاح بروز آوردم

مجلس چهارم مفضل کفت که چون روز چهارم شد بامداد بخدمت مولای
خود شتافتم چون رخصت دخول وجلوس یافتم بدو زانوی ادب رخدمت امام
رفیع النسب نشستم پس فرمود که از ما است تحمید وتنزیه وتعظیم وتقدیس اسمی که
از همه نامها قدیم تر است ونوری که از سایر انوار عظیم تر است یعنی خداوندی علام
صاحب جلال واکرام وانشا کننده انام وفانی کننده عالمها وزمانها وصاحب
رازهای پنهان وعلم غیبی که مخفی است از دیکران نامهایش منزه وستایش مخزون است
وعلومش از اغیار مکنونست وصلوات وبرکات بلانهایت برساننده وحی وادا
کننده رسالتی که فرستاده است ورا بشارت دهنده بثواب وترساننده از عقاب
ودعوت کننده بسوی خدا بتوفیق او وسراج منیر راه هدایت تا هر که کمراه کردد بعد
از اتمام حجت هلاک شده باشد وهر که بایمان وهدایت زنده کردد از راه دلیل وبرهان
بمنازل عرفان رسیده باشد درود بر آل بیمثال او باد وصلوات طیبات زاکیات و
تحیات نامیات وسلام ورحمت وبرکات ابد الابدین ودهر الداهرین وایشانند
سزاوار هر تحیت وکرامت شرح کردم برای تو ای مفضل دلیلها برای وجود وعلم و
حکمت خالق اشیا وشواهد بر تدبیر وتقدیرهای قدیر در خلق انسان وحیوان و
شجر وکیاه وغیر ان انقدر که عبرت کیرد هر عاقلی اکنون شرح میکنم برای تو افتها را که
حادث میشود در بعضی از زمانها وانها را کروهی از جاهلان وسیله کردانیده اند
برای انکار خالق وخالق وتدبیر وتقدیر وانچه انکار میکنند ومخالف حکمت میدانند

ذکر حدوث آفات و علة آنها

و نوع اینها را در این عالم ملاحده که بصانع قائل نیستند و اتباع مانی نقاش که به دو خدا قایلند از مکاره و آلام و مصایب و مرگ و فنا و آنچه طبیعیان حکما میگویند که اشیا بطبایع خود میایند و میروند و مدبری و صانعی در این امور سخن میگوییم تا رد اقوال ایشان بر بهواسان بکرده دکر و هی از جاهلان و ملحدان قاتلهم الله انی یؤفکون انها را که بر بعضی از زمانها حادث میشود مانند طاعون و وبا و برقان و انواع بیماریها و تگرگ و ملخ که زراعتها و میوها را ضایع کنند و سیل که ذکر کرده اند سبب انکار خلق و تدبیر و شبهه کردانیده اند در وجود خالق و تدبیر پس در جواب ایشان میگوییم که اگر خالقی و مدبری در عالم نبود بایستی که زیاده از این فتنه و فساد و آفات و حوادث در جهان بهم رسد مثل آنکه آسمان بر زمین بیفتد یا زمین با فرو رود یا آفتاب از طلوع تخلف کند و هرگز طالع نشود و نهرها و چشمها چنان خشک شوند که یک قطره آب در آنها بهم نرسد و هوا راکد شود که مطلقا باد حرکت نکند تا همه اشیا فاسد گردد یا آب دریا بر زمین جاری شود که عالم را غرق کند و باز این آفتها که گاهی بهم میرسد از طاعون و ملخ و امثال اینها چرا دایم و ممتد نمیگردد تا آنچه در عالم هست مستأصل گردانند بلکه گاهی بهم میرسد و زود برطرف میشود نمی بینی که عالم از این احداث جلیله که موجب بوار و هلاک اهل عالم است محفوظ و مصون است و گاهی ایشان را باندک بلیتی میگزد و میترساند برای تادیب و تقویم ایشان و باز زود آن را از ایشان زایل میگرداند تا وقوع اینها پندی و نصیحتی باشد برای ایشان و ازاله آن رحمتی و نعمتی باشد بر ایشان و بتحقیق که انکار میکنند ملاحده و اتباع مانی مکاره و مصایبی را که بمردم میرسد و میگویند که اگر برای این عالم خالق رحیم مهربانی باشد چرا این امور ناخوش در جهان بظهور میاید و گوینده این سخن را گمان آنست که میباید عیش آدمی در دنیا از هر کدورتی

در اینکه حدوث آفات و بلاها و ناخوشیها بجهة مصالح خلق است

خالص و صافی باشد و بهیچ المی مشوب و مخلوط نباشد و اگر چنین بود انقدر اشر و طغیان و فساد در انسان بهم میرسد که نه برای دنیا بکار میاید و نه برای آخرت چنانچه میبینی گروهی را که بناز و نعمت برآمده اند و در امنیت و توانگری و رفاهیت نشو و نما کرده اند بمرتبه از طغیان و کفران میرسند که گویا فراموش کرده اند که از جانب بشر اند یا مربوب و مدبر قضا و قدر اند یا محتمل است که ضرری بایشان برسد یا مکروهی بر ایشان نازل گردد و بخاطر ایشان نمیرسد که ضعیفی را رحم کنند یا فقیری را دستگیری نمایند یا اگر مبتلائی را ببینند بر او رقت کنند یا نسبت به بیچاره مهربانی اظهار نمایند یا تعطفی بر مکروبی بعمل آورند و چون مکروهی ایشان را گزید و شدتی و مصیبتی یا دردی را یافتند پند پذیر میگردند و بسیاری از اینها را که جاهل و غافل بودند میفهمند و از اکثر معاصی و فسادها که مرتکب بودند تایب و منزجر میگردند و گروهی که این موذیات را در عالم نمی پسندند مانند کودکانند که مذمت مینمایند دواهای تلخ ناگوار را و بخشم میایند از منع کردن ایشان از طعامهای لذیذ که ضرر میرسانند بایشان و کسب آداب و علوم و صنعتها را دشمن میدارند و دوست میدارند که پیوسته احوال خود را بلهو و بطالت بگذرانند و هر طعام و شرابی که خواهند بخورند و بیبا(ک) شامند و نمیدانند که بطالت نشو و نما کردن چه ضررها در دین و دنیای ایشان میرسانند و اطعمه و اشربه لذیذه ضررها چه دردها در ابدان ایشان احداث مینماید و نمیفهمند که در تحصیل آداب حسنه عواقب حمیده منظور است و در آشامیدن دواهای تلخ منافع پسندیده میشود بسا المها که راحتها در عقب دارد و بسا تلخیها که شیرینیها بار میاورد اگر کسی گوید که چرا مردم از همه معصوم نیافریدند که قادر بر معاصی و بدیها نباشند تا آنکه محتاج به تنبیه باین آلام و

در استحقاق و عدم استحقاق و خلق نعیم ابتداءً

استقامت نباشند جواب میگوئیم که اگر چنین بودند بر حسنات مستحق ثواب حمد و ثنا
نمیشدند و اگر گویند که اگر خدا او را بنعیم و لذات بهشت رساند چه ضرر میرساند
باو که مستحق ثواب نباشد و او را بر حسنات ستایش نکنند جواب گوئیم که شما
عرض کنید بر هرکه بدنش و عقلش صحیح باشد و تنعم و رفاهیت بخشند و دیگری
اسباب عیشش را آماده کند بدون سعی و املی و استحقاقی آیا قبول این امر میکند و
طبعش باین حالت خسیس راضی میشود اگر عقلش سلیم است البته بآن تن نمیدهد که بی
سعی و حرکت بیابد و راضی نخواهد بود از آنکه نعمت بی سعی و استحقاق
بدستش آید همچنین نعیم آخرت برای اهلش باین کامل و تمام است که سعی در آن کرده اند
و باستحقاق یافته اند پس نعمت در این باب برادری معنا معروف گردیده که او را قوت
سعی در دنیا داده اند و راه تحصیل درجات آخرت باز نموده اند و ثواب جزیل بر عمل
او مقرر فرموده اند که سرور و لذت او در آخرت باین سبب مضاعف است اگر گویند
که چون گفتی که عصمت هم منافات با استحقاق دارد ممکن بود که بدون عصمت مردم را
تکلیف نماید و بهر حال ایشان را به بهشت برد و هرکه خواهد که نعیم آخرت باستحقاق
بیابد طاعت کند و هرکه نخواهد و بنعیم بی سعی راضی باشد بدون تحمل ثواب بیابد
جواب گوئیم که اگر این راه بر مردم گشوده شود نه با وجود گناه ثواب یابند و بیم عقاب
نداشته باشند هر آینه در ارتکاب فواحش و معاصی اکثر خلق چندان مبالغه نمایند
که فساد در زمین پیدا شود و یکدیگر را بکشند و ظلم و بیداد کنند و عدل و حکمت
خدای تعالی شانه باطل گردد و تدبیر بتعطیل مبدل شود و همانا این امر در غایت ظهور است
و گاهی این ملاحده معطله و ابطال تدبیر و انکار خالق خبیر چنگ میزنند باینها که
در میان خلق هم میرسد و نیکوکار و بدکردار را فرو میگیرد یا نیکوکار را فرو

در نزول بلاها و آفات و عموم آن و صلاح خلق در آن

میگیرد و بدکار نجات مییابد میگویند دور نیست حکیم روا باشد که نیک و بد در بلا
مساوی باشند یا آنکه حال بدکردار بهتر از حال نیکوکار باشد پس جواب میگوئیم که این
آفتها و بلاها اگرچه بصالح و طالح هر دو میرسد اما حق تعالی صلاح هر دو صنف را
در این دانسته اما صالحان بسبب بلا متذکر میشوند و نعمتهای حق تعالی را که در حال
صحت بایشان عطا کرده و این باعث شکر و صبر ایشان میگردد و اما طالحان و بدکرداران را
زیرا که چون این بلاها بایشان رسد طغیان ایشان را کم میکند و منع مینماید ایشان را
از معاصی و فواحش و اگر از آن بلا سالم مانند برای دو صنف نفع میبخشند
زیرا که صلحا در خیر و نیکی و صلاح میافزایند و بصیرت ایشان زیاده میگردد و فجار و
اشرار رأفت و رحمت پروردگار را امید دارند و احسان مالک منان بدون استحقاق
ایشان ترغیب میکند ایشان را بر نیکی و عفو نسبت بکسی که بدی کند بایشان و شاید که
گویند که آنچه گفتیم در تلف شدن اموال است پس چه میگوئید در آنچه مردم در بدنهای
خود بآن مبتلا میشوند و موجب تلف شدن ایشان میگردد مانند سوختن و غرق
شدن و سیل و زلزله جواب میگوئیم که در اینها رعایت هر دو صنف شده است اما نیکان
و ابرار زیرا که در مفارقت دنیا راحت مییابند از ارتکاب تکالیف آن و نجات مییابند
از مکاره آن و اما اشرار و فجار زیرا که کفاره بعضی از گناهان ایشان میشود و ایشان را
مانع میگردد از زیاد معاصی و مجمل سخن این است که خالق علیم و قادر حلیم هر یک از
اینها را بر وجه مصلحت و از برای خیر و منفعت عباد بعمل میآید و آنچه بظاهر شر مینماید
بجهت خیر جاری میگرداند چنانچه اگر باد درخت عظیمی را بیندازد و صانع دانا از آن
منافع عظیم مانند در و پنجره و ستون و غیر اینها بکار برد ضرر را به نفع مبدل کرده
همچنین بهتر حکیم آفاتی که در ابدان و اموال مردم عارض میگردد همه را بخیر و منفعت

عروض مفاسد در ابدان و اموال و فوائد آن

میکردانند اگر کسی گوید که اگر این مفاسد در ابدان و اموال عارض نمیشد چه میشد و چه مفسده لازم میامد جواب گوییم که اگر اینها نمیشد مردم بسبب امتداد سلامتی و رفاهیت و نعمت میل میکردند بسوی معاصی و فجار در ارتکاب گناهان مبالغه میکردند و صلحا در طاعت و عبادت و نیکی سست میشدند و غالب حال خلق اینست که در حال راحت و وفور نعمت این در حالت ایشان عارض میگردد و این حوادث که بر ایشان حادث میشوند ایشان را متنبه میسازند و مانع ایشان از معصیت میگردد و متنبه میگردانند ایشان را که میل کنند بسوی امری که موجب شده صلاح ایشان باشد و اگر اینها بر ایشان وارد نشود هر آینه از حد بدر خواهند رفت در طغیان و معصیت چنانچه طاغی شدند در زمانهای گذشته تا واجب شد بر ایشان هلاک و بود طوفان لازم شد پاک کردانیدن زمین از ایشان و از جمله چیزها که ملاحده در این عالم انکار میکنند مرگ و فنا است و گمان ایشان اینست که اگر مردم در این دنیا همیشه میبودند و نمیمردند و ببلاها مبتلا نمیشدند بهتر بود چون بغایت این امر نظر کنی میدانی که خطاست زیرا که اگر هر که داخل عالم شده و خواهد شد بمانند و نمیرند هر آینه زمین بر ایشان تنگ شود و مساکن و مزارع و اقوات کمی کند اکنون که مرگ ایشان را فانی میکند در مساکن و مزارع با یکدیگر معارضه میکنند که جنگها میان ایشان بهم میرسد و خونها ریخته میشود و اگر متولد میشدند و نمیمردند چگونه میشد حال ایشان لیکن بر ایشان غالب میشد شره و حرص و قساوت و سنگینی دل و اگر از مرگ نمیترسیدند و امید حیوة ابد بخود داشتند بهیچ در دنیا قانع نمیشدند و بکسی چیزی نمیدادند و امری که بر ایشان واقع میشد هرگز فراموش نمیکردند و تسلی نمییافتند زیرا که بیاد مرگ مصایب و مرگ گوارا میشود و از زندگانی و سایر امور دنیا ملال بهم میرسانند چنانچه می بینی که

شبهه پاره از ملاحده در حیوة و فنای بنی آدم و جواب آنها

جمعی که عمر ایشان دراز شده از زندگی ملول میشوند و آرزوی مرگ میکنند که از مشقتهای دنیا راحت یابند اگر گویند ملال از جهة بسبب مکاره و تعبهای دنیا است اگر تعبها و المها را از ایشان بردارند آرزوی مرگ نخواهند کرد جوابش اینست که گفتیم که اگر چنین بودند ایشان را طغیانی بهم میرسید که ضرر بدین و دنیای ایشان و دیگران داشت اگر گویند که بایست که توالد و تناسل میان ایشان نشود تا به هم زدن مساکن و معایش بر ایشان تنگ نشود جواب گوییم که هرگاه اینصورت اکثر خلق از نعمت حیوة و تمتع بنعمتهای دنیوی و اخروی و اهب خیرات و مفیض برکات محروم میماندند و جمیع نعمتها مخصوص جماعت قلیلی میبود که اول از تنگنای عدم بسرای وجود داخل شدند و نعمت خداوندی منت باید که عام باشد هر یک از مواد قابله ممکنات بقدر قابلیت و استعداد بهره مند گردند اگر گویند که بایست که در اول جمیع افراد بشر که تا انقراض عالم موجود شوند بیافرینند و همه را در دنیا تا قیامت نگذارد جواب گوییم که همان مفسده تنگی مساکن و معایش عود میکرد و ایضا اگر توالد و تناسل نبود انس گرفتن خویشان بیکدیگر و اعانت کردن ایشان یکدیگر را از دست شد این بر طرف میشد و لذت تربیت فرزندان و سرور بایشان نمیبود و رعایت حقوق پدر و مادر و اقارب و ثوابها که بر اینها مترتب میشد مفقود میشد پس اینچه گفتیم دلیل است بر آنکه آنچه در خاطرها گذرد از احتمالات بغیر اینچه تقدیر کرده است مدبر ارضین و سموات همه سفاهت رای و محض خطا است و شاید کسی طعن کند بر تدبیر علیم خبیر از جهة دیگر و گوید که چگونه نظام این عالم بتدبیر باشد و حال آنکه می بینیم در این دنیا مدار بر ظلم و فساد است و قوی بر ضعیف ستم میکند و مال را غصب میکنند و ضعفا پامال اقویا میگردند و صالحان فقیر و مبتلا میباشند و فاسقان بعافیت و نعمت میگذرانند و کسیکه مرتکب فواحش و معاصی شود بزودی عقوبت نمیرسد

شبهه دیگر از ملاحده که مدار عالم بر ظلم و فساد است و جواب آن

و اگر در عالم مدبری میبود بایست نیکان روزی فراوان یابند و بدان محروم گردند و
اتویا نتوانند که بر زیردستان جور و ستم کنند بایست که هر که مرتکب معصیتی شود بزودی
عقوبت او بیاید تا منزجر گردد و موجب تنبیه دیگران گردد جوابش آنستکه اگر چنین
میبود فضیلتی که انسان را بر سایر حیوانات هست که کارها را از روی اراده و اختیار بمحض
تحصیل رضای کریم غفار بعمل آورند و بعقاید مثوبات اخروی باشند باشند و بان جهة
اتیان بطاعات و ترک منهیات نمایند بر طرف میشد و مردم مانند چهارپایان میبودند
که ایشانرا ساعت بساعت بتخویف عصا و تازیانه و تطمیع علف وا میدارند بکار فرمایند و
هیچکس از روی یقین بثواب و عقاب آخرت کار نمیکرد و باین سبب ایشان از حد انسانیت
بیرون میرفتند و بمنزله بهایم و چهارپایان میشدند و مدار عمل ایشان بر نفع و ضرر
عاجل میشد و از ثواب آجل غافل میگردیدند و ایضا صالحان عمل شایسته نمیکردند مگر برای
فراخی روزی و وسعت دنیا و کسی ترک ظلم و فواحش و معاصی نمیکرد مگر از ترس عقوبتی
که همان ساعت بر او نازل شود تا آنکه جمیع اعمال عباد و طاعات عباد بر امر حاضر جاری
میشد و بیقین آخرت مطلقا مثوب نبود و مستحق ثواب عقبی و نعیم دایم روز جزا نمیشدند
یا آنکه این امور که تعیین کننده ذکر کرد از فقر و غنا و عافیت و بلا چنان نیست که همیشه
بر خلاف قیاس و جاری باشد بلکه گاهی بر وفق گمان و جاری میشود چنانچه میبینی بسیاری
از صالحان مال فراوان دارند و بر فاهیت زندگانی میکنند برای آنکه مردم گمان نکنند
که کفار همیشه در نعمتند و ابرار پیوسته در زحمت و این باعث شود که مردم اختیار فسق
بر صلاح کنند و بسیاری از فساق چون فسق ایشان بنهایت رسید و ضرر ایشان بر
مردم و بر خود بسیار شد در دنیا بایشان عقوبات عظیمه نازل میشود چنانچه خدا
فرعون و اصحابش را بغرق هلاک کرد و بخت نصر را هلاک کرد و بلبس را کشت و اگر

در اینکه امری خالی از حکمت نیست اگر چه ما را بر آن اطلاع نیست

عقوبت بعضی از اشرار و مثوبت بعضی از اخیار را برای مصالح بسیار تاخیر کند بدار القرار
موجب بطلان تدبیر عزیز جبار نیست زیرا که بعضی از پادشاهان زمین که هست
که انتقام بعضی از نافرمانان و انعام گروهی از مطیعان را برای مصلحتی چند تاخیر میکنند
و منافی تدبیر ایشان نیست بلکه عقلا اینها را از تدبیرات حسنه ایشان میشمارند
و هرگاه براهین قطعیه و دلایل یقینیه دلالت کند بر آنکه اشیا را خالق حکیم قادری هست
باید که هر چه ببینند حمل بر حسن تدبیر او کنند زیرا که صانع خلق خود را مهمل و ضایع
نمیگذارد مگر بیکی از سه وجه اول آنکه عاجز باشد دوم آنکه جاهل باشد بکیفیت
تدبیر سیم آنکه شریر باشد و مانع باشد از ایصال خیر و نفع بعباد و جمیع اینها در حق
صانع عالم جل و علا محال است زیرا که خالق چنین خلقی با این عظمت و وسعت و کمال
عاجز نمیباشد و نظام چنین که در عالم مشاهده میشود و مصالحی که در هر چیز بعمل
آمده از جاهل بوجود نمیاید و چنین صانعی را بجهل نسبت نمیتوان کرد و خداوند با این
کمال رفعت و با این لطف و رحمت و منعم با این جلایل نعمت بشرارت و خست منسوب نمیباشد
پس معلوم شد که صانع این خلق البته بحسن تقدیر و تدبیر خلق خود مینماید و هر چند
عقل بمصالح بسیاری از آن نرسد زیرا که بسیاری از تدابیر ملوک و حکمتهای افعال ایشان
عامه رعایا نمیفهمند و اسباب آنها را نمیدانند بجهة آنکه بر حقایق اسرار ایشان اطلاع ندارند
و چون سببش را دانستند میدانند که بر وجه حکمت واقع شده بود و از بعضی احوال
ملوک استدلال بر افعال و اعمال ملوک میتوان کرد و اگر در وادی در مرتبه بر اسه
در تدبیر بکار برند و اثر حرارت آن بر بروده آن مشاهده نمایند حکم میکنند که حار است
یا بارد است و شک نمیکنند در آن چرا این جاهلان اینقدر بشواهد حکمت و صواب در
هر چیز مشاهده میکنند که عقل از احصای عشری از اعشار آن بعجز و قصور معترفست

در اینکه عالم مدبّر است و مهمل نیست

وحکم بصنوف تدبیر وجود مدبر چنین میکنند اکر بفرض محال نصف انچه در عالم
هست وجه حکمتش از انها مخفی باشد هر اینه عاقل نباید حکم باهمال وعدم مدبر
ذو الجلال کند زیرا که وجوه حکمت و ثوابکه در نصف دیکر ظاهر است کافی است
برای حکم بحسن تدبیر وعلم بوجود صانع قدیر پس چکونه این توهم توان کرد با انکه
هرچیز را تفتیش نمائی و بعقل صحیح دران نظر کنی بر نهایت استقامت وکمال یابی وهر
وضعی که برای عالم تقدیر کنی چون تامل ان وضعی که هست بکنی از ان نیکوتر است
بدان ای مفضل که نام این عالم بزبان یونانی که جاری و معروفست نزد ایشان قوسموس است
و تفسیرش در لغت ایشان زینت است و فلاسفه و مدعیان حکمت عالم را چنین نام کرده اند
برای حسن تقدیر و ثواب انتظامی که دران مشاهده کرده اند پس راضی نشدند بانکه تقدیر
و نظام نام کنند تا انکه او را زینت نامیدند تا خبر دهند که با اتقان و احکامی که دارد
در غایت حسن و بها و زینت است تعجب کن ای مفضل از کروهی که حکم میکنند بر صناعت
طب بخطا با انکه می بینند که طبیبان خطای بسیار میکنند و حکم میکنند بر عالم باهمال
با انکه هیچ چیز از ان را مهمل نمی یابند بلکه تعجب کن از اخلاق کروهی که دعوی حکمت
میکنند و چون وجه صواب در امری از امور عالم بر ایشان مخفی ماند زبان میکشایند
بمذمت خالق حکیم و عجب است زمانی مخذول که دعوی اسرار میکنند و چون بعضی
از شواهد حکمت در خلق اشیا بر او مخفی مانده نسبت داده است خلق را بخطا و خالق را
بجهل تبارک الله الحلیم الکریم و سبحان الله العلی العظیم و از همه عجیب تر ملاحده
معطل اند که میخواهند بحس ادراک چیزی را که بعقل درک نماید و چون حقیقتش را بحواس
ظاهر ادراک نکنیم اقرار بوجودش نکنیم و چون کویند بایشان که خدا بعقل مدرک
نمیشود میکویند که چون میشود بود که چیزی بعقل مدرک نکردد جواب کوییم که او

کیفیت تکلیف معرفت صانع

بالاتر از مرتبه خود ادراک نمیتوانند کرد و بدان شرایط دیدن نمیتوانند دید همچنین بالا
تر از مرتبه خود ادراک نمیتوانند کرد بدرستیکه اکر سنکی به بینی که در هوا بلند شده
میدانی که شخصی انرا انداخته است و این علم نه از راه دیده است بلکه عقل حکم میکند
که سنک بخودی خود بالا نمیرود نمی بینی که بصر در این جا عاجز است و عقل حکم میکند
و همچنین عقل نیز در معرفت خالق حدی دارد که از ان نمیتوان کذشت و چنانچه
میداند که جانی دارد و ازا ندیده است و بحواس ادراک ان نکرده است و حقیقت
انرا نمیداند و همچنین عقل میداند که صانعی دارد که او را ایجاد کرده اما احاطه
بکنه ذات و صفاتش نکرده اکر کویند که چکونه بنده ضعیف را مکلف ساخته که
بعقل لطیف او را بشناسد و حال انکه عقل او قاصر است از احاطه باو کوییم که معرفت
خود را انقدر بایشان تکلیف کرده که در وسع ایشان هست و از عهده ان بر می ایند
و ان معرفت انست که یقین کنند بوجود او و امر و نهی او را اطاعت کنند و تکلیف نکرده است
ایشان را که بکنه ذات و صفاتش بشناسند چنانچه پادشاه تکلیف نمیکند رعیت خود را
که بدانند که او دراز است یا کوتاه یا سفید است یا سیاه بلکه ایشان را مکلف میسازد
که اذعان کنند به پادشاهی او و قبول کنند فرمان او را نمی بینی که اکر مردی بدر خانه پادشاه
بیاید و بکوید که خود را بمن بنما که خوب ترا بشناسم و اکر نه اطاعت تو نمیکنم هر اینه مستحق
عقوبت پادشاه خواهد شد همچنین اکر کسی کوید که من اطاعت خالق نمیکنم تا او را بکنه
نشناسم هر اینه خود را در معرض سخط او در اورده خواهد بود اکر کویند که ما او را
وصف میکنیم که عزیز است و حکیم است و جواد است و کریم است جواب میکوییم که اینها همه
صفات اقرار است نه صفات احاطه زیرا که اذعان میکنیم که حکیم است ولکن حکمت او را
نمیدانیم بلکه بوجهی تصور کرده ایم و همچنین قدیر و جواد و سایر صفات کمالیه او را اثبات

در اینکه معرفت باثار است نه کنه و حقیقت

میکنیم اما ان صفات را که نشنیده ایم چنانچه اسما را می بینیم و حکم بوجودش میکنیم
اما حقیقت و جوهرش را نمیدانیم و دریا را میبینیم اما عمقش را و منتهایش را نمیدانیم
و امر او بالاثار است ازین مثالها و مثلها قاصر است ذات را و اما عقل را اهتمامی
میکنند بسوی معرفت و اگر گویند که چرا مردم اختلاف کرده اند بذات و صفات
او گوئیم برای انکه اوهام و عقول قاصر اند از رسیدن بساحت عظمت و جلال او
چون از اندازه خود تجاوز کرده اند و طلب معرفتش نموده اند و میخواهند احاطه بکنه
او کنند با انکه عاجز اند از ادراک امری چند که در خفا از او پست تر اند لهذا حیران
شده اند و هر یک بنادانی سخنی گفته اند از جمله چیزها که پست تر از ذات اقدس او است
و عقل عاجز است از معرفتش این افتاب است که می بینی که بر عالم طالع میشود و کسی حقیقتش را
نمیداند و باین سبب فلاسفه در حقیقتش سخنهای مختلف گفته اند بعضی گفته اند
که فلکی است میان تهی و مملو از اتش است و دهانی دارد که این حرارت و شعاع از ان
ساطع میشود و بعضی گفته اند مانند ابر است و بعضی گفته اند از ابگینه است و قبول
نار بت از عالم میکند و شعاعش را بر عالم می افکند و بعضی گفته اند جسم لطیفی است
که از اب دریا منعقد میشود و بعضی گفته اند اجزای بسیار است که از اتش مجتمع شده
بعضی گفته اند جوهر پنجم است بغیر عناصر چهارگونه باز در شکلش اختلاف کرده اند
بعضی گویند صفحه عریضی است و گروهی گویند که کره مدحرجه است همچنین در مقدارش
اختلاف دارند بعضی گمان کرده اند که بقدر زمین است و بعضی گفته اند کمتر از زمین است
و بعضی گفته اند که از جزیره عظیمی بزرگتر است و اصحاب هندسه میگویند که صد و
شصت برابر زمین است پس اختلاف اقوال در افتاب دلیل است بر انکه حقیقتش را

درست

جواب از سؤال متعالی بودن حق جل شانه از ادراک اوهام و عقول

درست نیافته اند و بگمان سخنها گفته اند هرگاه که افتاب دیده میشود و حس ادراکش
میکند و عقول حکما از ادراک حقیقتش عاجز اند چگونه توانند یافت حقیقت خدا را
که بحس در نیاید و عقل و وهم بساحت عزتش راه نیابد مترجم گوید که انکه در
حقیقت شمس میان متاخرین حکما که اقوال ایشان متداول است مشهور است که جوهری
دیگر است غیر عناصر و در شکلش مشهور کروی است و در مقدارش انکه صد و شصت و
برابر زمین و ربع و ثمن است و اقوال مذکوره اقوال قدمای حکما است که در این زمان
متروک است پس حضرت فرمود که اگر کسی گوید که چرا از خلق پنهان شده جواب گوئیم که
مستتر و پنهان شدن ذات مقدس نه باین معنی است که باراده خود را مستور کرده باشد
چنانچه پادشاهان یا دیگران به پرده ها و دیوارها پنهان میشوند از رعیت خود بلکه
معنیش اینست که ذات مقدس از ان لطیفتر و رفیع تر است که عقل ادراک او تواند کرد
چنانچه نفس ناطقه که یکی از مخلوقات است ادراک ان بفکر و نظر میسر نیست اگر گویند
که چرا لطیف و متعالی گردیده است از ادراک اوهام گوئیم که چیزی که خالق همه چیز باشد
اگر گویند که چه معنی دارد لطیف بودن و متعالی بودن جواب گوئیم که سؤالی که اشیا
کنند و طلب معرفتش نمایند بچهار وجه میتواند بود اول انکه بدانند موجود است یا
نه دوم انکه بدانند که حقیقتش چیست سیم انکه بشناسند چگونگی و صفاتش را چهارم
انکه بدانند علت و غایت وجودش را و هیچیک از این وجوه را در خالق نمیتوان دانست
بغیر انکه موجود است و اما کنه ذات یا کنه صفات پس دانستن انها از محال است و طلب
معرفتش در اینمقام ساقط است زیرا که خالق جل شانه علت همه چیزهاست و او را علت نیست
و غایتی و چیزی نمیباشد که معلول علت باشد و علم ادمی باینکه خدا موجود است مستلزم
این نیست که کنه حقیقت و چگونگی او را بداند بلکه در تصدیق بوجود تصور بوجهی

دیگر اینکه او جلّ شانه اظهر من کل شئ و اخفی من کل شئ فنحو الطبیعه

از وجوه کافی است و هم چنین امور دو خاتیمه لطیفه را میدانیم که موجود اند و حقیقت آنها نمیدانیم اگر گویند که از قصور علم با او چنان وصف میکنید و آنکه گویا او را بهیچ وجه معلوم نیست جواب گوئیم که از جهت معرفت کنه چنین است و احاطه بکنه ذات و صفات او ممکن نیست امّا از جهت دیگر بما از همه چیز نزدیکتر است و آثارش در ما از همه چیز واضح تر است و بدلایل و براهین وجودش از همه چیز هویدا تر است پس او بیک جهت چنان واضح است که بر هیچ کس مخفی نیست و بیک جهت چنان غامض است که احدی را بساحت معرفتش راه نیست و عقل نیز چنین است که بشواهد ظاهر است و بذات مستور است و اما اصحاب طبایع میگویند که طبیعت کارها بی فایده نمیکند و سعی میکند که هر چیز را بمنتهای کمالش برساند جواب ایشان است که طبیعت را کی چنین حکمتی عطا کرده و وقوف بر حقایق اشیا و کمال ایشان داده که تجاوز از حد قابلیت هیچ چیز نکند و عقول بعد از تفکر بسیار و تجارب بی شمار باین نمیتوانند رسید اگر طبیعت را صاحب چنین شعور و ادراکی که ورای عقول کاملین است قرار میدهند پس اقرار کرده اند بآنچه انکار کرده اند و بصانع حکیم علیم قائل شده اند و لیکن در نامش خطا کرده اند و اگر طبیعت را باراده و شعور نمیدانند چنانچه ما میدانیم پس نسبت این افعال منطبق بر قوانین حکمت بطبع عدیم الشعور امریست واضح البطلان و هر ذره از ذرات ممکنات بزبان حال فریاد میکند که من صانع حکیم قدیم علیمی دارم و طایفه از قدما انکار عمد و تدبیر در اشیا کرده اند و گمان کرده اند که باتفاق واقع میشود و عالم را مدبر حکیمی نیست و از جمله چیزها که حجت خود قرار میدادند آن بود که گاه هست زائد فرزندان بر خلاف مجرای عادت متولد میشوند مانند آدمی که یکعضوش ناقص است یا یکعضو زیادی دارد یا باخلقت انسان بوجود میاید پس اینها را دلیل میکردند بر آنکه مدبر حکیم و ارسطاطالیس حکیم رد کرده برایشان و گفته چیزی که گاهی بنا بر عارضی

چند

دیگر اینکه خدای تعالی در مردم از اصناف ... و ملبس ...

چندکه در رحم حادث شود بعلتی به منافات ندارد با آنکه عمل حکیم کند که چون اکثر امور بر قانون حکمت واقع میشود البته بر حکیمی میباید تو ای مفضل که بینی که اصناف حیوانات اکثر ایشان بر یک مثال و بر یک نهج میایند که دو دست و دو پا و پنج انگشت میباشند و آنچه نادر بر خلاف این واقع میشود بسبب علتی است که در رحم حادث میشود یا در ماده که جنین از آن بهم میرسد عارض میگردد چنانچه بلا تشبیه صانعی که خواهد صنعتی را بعمل آورد و باعتبار نقص و علتی که در آلات و ادوات هست نوع دیگر میشود و این منافات با حکمت و تدبیر صانع ندارد اگر گویند که خدا قادر بود که این علت را از رحم و از ماده زایل گرداند که مستوی الخلقه فرزند متولد شود جواب گوئیم که بر ان مکرد که مردم بدانند که اشیا بمحض طبیعت بعمل نمیاید که همیشه بر یک نهج باشند و غیر آن نتوانند بود بلکه بتقدیر و عمد صادر میشود از خالق حکیم مبین که گاه چنان میکند و گاه چنین و استدلال کنند بر آنکه همه محتاج اند بایجاد خالق و قدرت او تا بنهایت کمال خود برسند فتبارک الله احسن الخالقین ای مفضل بگیر آنچه ترا دادم و حفظ کن آنچه را بتو بخشیدم و حمد کن نعمتهای او را و شکر کن پروردگار خود را و مطیع و ستایش او باش بتحقیق که شرح کردم برای تو از ادله بر خلق و شواهد بر صواب تدبیر اندکی از بسیار و جزئی از کل پس تدبر کن در آن و عبرت بگیر از آن من گفتم بیاری تو ای مولای من قوت بر فهم و حفظ اینها می یابم پس دست مبارک خود بر سینه من گذاشت و فرمود که حفظ کن بمشیت خدا و فراموش مکن انشاء الله پس غشی بر من طاری شد و افتادم چون بهوش آمدم فرمود که چگونه می یابی خود را ای مفضل گفتم بیاری و تقویت تائید مولای خود از کتابی که نوشته بودم بی نیاز شدم و همه نزد من حاضر است که گویا از کف خود میخوانم و مولای خود را حمد و شکر میکنم چنانچه سزاوار

ختم کتاب و احوال مفضّل بخط ضبط مطالب

پس گفت ای مفضّل فارغ گردان دل خود را و جمع کن بسوی خود ذهن و عقل و اطمینان خود را
و برگیر آنچه القا خواهم کرد بسوی تو از علم ملکوت آسمانها و زمین و آنچه خدا خلق کرده است
در آنها و در ما بین آنها از عجایب مخلوقات و اصناف ملائکه و صفوف و مقامات و مراتب
ایشان تا سدرة المنتهی و سایر خلق از جنّیان و آدمیان از زمین هفتم و آنچه در
زیر ثری است تا آنچه اکنون فرا گرفتی جزوی از اجزای آن باشد هر وقتی که خواهی
برو و بیا و با ما مصاحبی در حفظ و حمایت خدائی و تو را نزد ما مکان
بلند هست و دلها مؤمنان تو را میطلبند مانند تشنه که
آب طلبد و آنچه تو را وعده دادم از من سؤال مکن تا خود
بگویم بتو ای مفضّل مفضّل گفت پس برگشتم از نزد مولای
خود با نعمتی و کرامتی که هیچکس با چنین حالی برنگشته
بود باینجا منتهی شد رساله بدست
مؤلف حقیر محمد باقر بن محمد تقی عفی الله
عن سیئاتهما فی شهر رجب سنه
اربع و تسعین بعد الالف
و وقع الفراغ من تحریره
فی یوم الاثنین خامس
عشر شهر
ذیقعده

ترجمهٔ
حدیث
مفضّل بن عمر
در رجعت حضرت قائم
و سایر ائمه علیهم السلام
از مؤلفات علامه مجلسی
ره

بسم الله الرحمن الرحیم

شیخ معتمد حسن بن سلیمان در کتاب منتخب البصائر روایت کرده است بسند معتبر از
مفضّل بن عمر که گفت سؤال کردم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آیا از برای امامی که مردم
انتظار ظهور او میکشند و امید او فرج و هستند یعنی مهدی صاحب الزمان علیه السلام وقت معلوم
معینی برای خروج آنحضرت هست فرمود که حق تعالی ابا نموده از اینکه برای ظهور آنحضرت
وقتی تعیین فرماید که شیعیان بدانند پس فرمود که آیاتی که از حق سبحانه و تعالی در امر قیام
ساعت در قرآن مجید فرموده است همگی در باب قیام آنحضرت نازل شده است و هر کس
برای ظهور مهدی ما وقت معین قرار دهد خود را با خدا در علم غیب شریک کرده باشد
است و دعوی اطلاع بر اسرار الهی کرده است مفضّل گفت ای مولای من چگونه خواهد بود ابتدای
ظهور آنحضرت فرمود که بیخبر ظاهر گردد و نامش بلند شود و امرش هویدا گردد و از
آسمان منادی باسم و کنیه و نسبش ندا کند تا آنکه حجت تمام شود بر خلق تمام شود با آن
حجتی که ما بر خلق لازم ساخته‌ایم و قصه‌ها و احوالش را بیان کرده‌ایم و نام و نسب و کنیه
اش را برای تمام مردم کرده‌ایم که نام و کنیتش مثل نام و کنیه جدّ او است تا آنکه مردم

رجعت حضرت قائم عجل الله فرجه

نگویند که ما نادر و نسل او را نمیدانستیم پس خدا او را بر همهٔ دنیا غالب گرداند چنانچه
حقتعالی پیغمبرش را وعده داده است که لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون یعنی
حقتعالی فرستاد پیغمبرش را با هدایت و دین حق تا او را غالب گرداند بر همهٔ دینها و هر
چند کراهت داشته باشند اینها که بخدا شرک میآورند و در آیهٔ دیگر فرموده است که
وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة ویکون الدین کله لله یعنی قتال کنید با کافران تا آنکه در
زمین فتنه و کفر نباشد و بوده باشد دینها از برای خدا پس فرمود که والله ای مفضل بر
دارد از جمیع ملل و دینها اختلاف را و همهٔ دین یک دین حق گردد چنانکه حقتعالی فرموده
است ومن یبتغ غیر الاسلام دینا وهو فی الآخرة من الخاسرین یعنی هر که طلب نماید غیر
دین اسلام را پس هرگز از او قبول نکنند و او در آخرت از زیانکاران باشد مفضل
پرسید که در ایام غیبت آنحضرت با که مخاطبه خواهد کرد فرمود با ملائکه و مؤمنان از جن
سخن خواهد فرمود و امر و نهیش بیرون خواهد آمد بسوی معتمدان و نایبان آنحضرت
بشیعیانش برسانند والله ای مفضل گویا می بینم آنحضرت را که داخل شود و بر بدن آنحضرت
رسالتپناه در بر و عمامهٔ زردی بر سر داشته باشد و در پاهایش نعلین حضرت رسالت
پناه و در دستش عصای آنحضرت بوده باشد و بزی چند در پیش افکنده باشد تا کسی
او را نشناسد و با این هیئت بیاید بنزد خانهٔ کعبه تنها و بی رفیق چون شب در آید و دیدها
بخواب رود جبرئیل و میکائیل و صف صف از ملائکه بر او نازل شوند پس جبرئیل
گوید که ای آقای من سخن تو مقبول است و امر تو جاریست پس حضرت صاحب الامر علیه السلام
دست بر روی مبارک کشد و گوید حمد و سپاس خداوندی را سزاست که وعدهٔ ما را
راست گردانید و زمین بهشت را بما میراث داد که هر جا که میخواهیم قرار بگیریم پس
نیکوست مزد کارکنان پس خدا پس بایستد میان رکن و حجر الاسود و مقام ابراهیم و

رجعت قائم عجل الله فرجه

همگی بلند ندا کند که ای گروه بزرگواران و مخصوصان من و آنهائی که حقتعالی ایشان را ذخیره
یاری من بر روی زمین ذخیره کرده است پس ظاهر شدم من بر روی زمین بیائید بسوی من پس حقتعالی صدای
آنحضرت را برساند بایشان و در هر جا از عالم که باشند از مشرق و مغرب عالم و بر حالی که بوده باشند
پس بشنوند همه بیک آواز پس همگی متوجه خدمت آنحضرت شوند و به یک چشم زدن همه
حاضر شوند نزد آنحضرت در پایین رکن و مقام پس عمودی از نور بلند شود از زمین
بسوی آسمان که هر مؤمنی که بر روی زمین باشد از آن روشنی دریابد و آن نور در میان
خانهای مؤمنان درآید و جانهای ایشان بآن فرح یابد اما ندانند که قائم آل محمد ظاهر
گردیده است پس چون صبح شود سیصد و سیزده تن که بطی الارض از اطراف عالم بخدمت
آنحضرت حاضر شده اند همه در خدمتش ایستاده باشند پس پشت بکعبه دهد و دست
خود را بگشاید مانند دست موسی از نور عالم را روشن کند پس گوید هر که با این دست
بیعت کند چنانست که با خدا بیعت کرده است پس اول کسیکه دستش را ببوسد و با
او بیعت کند جبرئیل باشد پس سایر ملائکه بیعت نمایند پس نجیبان جن بشرف بیعت
برسند پس سیصد و سیزده تن بمبایعت سرافراز گردند آنگاه مردم مکه فریاد برآورند
کیست این شخص که در جانب کعبه ظاهر شده است و چه جماعتند اینها که با اویند پس
بعضی گویند همان صاحب بزها است که داخل مکه شد گویند هیچیک از اصحابش را
میشناسید گویند نمیشناسیم هیچیک را مگر چهار کس را از اهل مدینه که اینها را بنام و
نسب میشناسیم این بیعت در اول طلوع آفتاب باشد پس چون آفتاب بلند شود از پیش
قرص آفتاب منادی ندا کند که اهل آسمانها و زمینها بشنوند که ای گروه خلایق این
مهدی آل محمد است و بنام و کنیهٔ جدش او را یاد کند و نسبت دهد او را بامام حسن
پدرش امام یازدهم و دیگر پدران بزرگوارش را بشمارد تا حسین بن علی پس ندا

رجعت قائم عجل الله فرجه

کند که با او بیعت نمائید تا هدایت بیابید و مخالفت او را منمائید که گمراه شوید پس
اول کسیکه آن ندا را لبیک گوید و اجابت نماید ملائکه باشند پس مؤمنان جن پس
سیصد و سیزده نفر نقبا میگویند شنیدیم و اطاعت کردیم و هیچ صاحب گوشی
از خلایق نماند مگر آنکه آن صدا را میشنود و متوجه میشوند خلایق از شهرها و
صحراها و دریاها و بیابانها پس چون نزدیک غروب آفتاب شود از مغرب آفتاب
شیطان ندا کند که خلیفهٔ پروردگار شما در وادی الیابس ظاهر شده و او عثمان
ابن عنبسه است از فرزندان یزید بن معویه علیه اللعنه با او بیعت نمائید تا هدایت
یابید و مخالفت مکنید که گمراه شوید پس ملائکه و جن و نقبا همه او را تکذیب کنند و
دانند که او شیطان است و گویند شنیدیم اما باور نکردیم پس هر صاحب شکی و منافقی
و کافری که باشد بندای آخر از راه برود و در تمام امروز حضرت صاحب علیه السلام پشت
بکعبه داده گوید که هر که خواهد نظر کند بآدم و شیث و نوح و سام و ابرهیم و اسمعیل
و موسی و یوشع و عیسی و شمعون پس نظر کند بمن که علم و کمال همه با من هست و هر که
خواهد که نظر کند بمحمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از ذریهٔ حسین علیهم السلام پس
نظر کند بمن و آنچه خواهد از من سؤال کند که علم همه نزد منست و آنچه آنها مطلع
ندانسته و خبر نداده اند من خبر میدهم و هر که کتب آسمانی و صحف پیغمبران میخواهد
بیاید و از من بشنود پس ابتدا کند بصحف آدم و شیث که در آن هیچ تغییر راه نیافته است
و خوانده نماز آن صحف آنچه عیدا نستیم پس بخواند صحف نوح و صحف ابرهیم و تورات
موسی و انجیل عیسی و زبور داود علیهم السلام را پس علمهای ملتها همه شهادت دهند که
اینست آن کتابها بنحویکه از آسمان نازل شده و تغییر یافته و آنچه از آنها فوت شده
بود و بما نرسیده بود همه را برما خواند پس بخواند قرآن را بنحویکه حقتعالی بحضرت

رجعت حضرت قائم عجل الله فرجه

رسول صلی الله علیه و آله نازل ساخته بی آنکه تغییر و تبدیل یافته باشد چنانکه در
قرآنهای دیگر شده پس در این حال شخصی بیاید بخدمت آنحضرت که رویش بجانب
پشت گشته باشد و بگوید ای سیّد من منم بشیر امر کرد مرا ملکی از ملائکه که بخدمت
تو بیایم و ترا بشارت دهم بهلاک شدن لشکر سفیانی پس حضرت فرماید که قصهٔ
خود و برادرت را برای مردم نقل کن بشیر گوید که من و برادرم در میان لشکر سفیانی
بودیم و خراب کردیم دنیا را از دمشق تا بغداد و کوفه را خراب کردیم و مدینه را
خراب کردیم و منبر را در هم شکستیم و استرهای ما در میان مسجد مدینه سرگین
انداختند پس بیرون آمدیم و مجموع لشکر ما سیصد هزار کس بودند متوجه
شدیم که کعبه را خراب کنیم و اهلش را بقتل رسانیم چون بصحرای بیدا رسیدیم
در حوالی مدینهٔ طیبه شب آخر شب فرود آمدیم پس صدائی از آسمان آمد که ای بیدا
هلاک گردان این گروه ستمکار را پس زمین شکافته شد و تمام لشکر را با چهار
پایان و اموال و اسباب فرو برد و کسی و چیزی بر روی زمین نماند بغیر از من و برادرم
ناگاه ملکی نزد ما آمد و روهای ما را به پشت گردانید چنانچه می بینی پس با برادرم
گفت ای نذیر برو بسوی سفیانی ملعون در دمشق و او را بترسان بظاهر شدن
مهدی آل محمد علیهم السلام و خبر ده او را که لشکرش را حقتعالی در بیدا هلاک گردانید و
با من گفت ای بشیر ملحق شو بحضرت مهدی در مکه و او را بشارت ده بهلاک شدن ظالمان
و توبه کن بر دست آنحضرت که توبه ترا قبول میفرماید پس حضرت دست مبارک بر روی
بشیر بمالد و بحالت اول برگردد و با حضرت بیعت کند و در لشکر آن سرور بماند
مفضل پرسید که ای سیّد من ملائکه و جن در آن زمان بر مردم ظاهر خواهند شد
فرمود که بلی والله یا مفضل و با ایشان گفتگو خواهند کرد چنانچه مرد با اهل و یار

رجعت حضرت قائم عجل الله فرجه

خود صحبت دارد مفضل پرسید که ملئکه و جن با او خواهند بود فرمود که بلی والله
ای مفضل و آنحضرت با آن گروه فرود خواهند آمد در زمین هجرت ما بین نجف و کوفه
و عدد اصحابش در آنوقت چهل و شش هزار ملائکه خواهند بود و شش هزار جن
و بروایتی یکی چهل و شش هزار جن و خدا با این لشکر او را بر عالم ظفر خواهد داد
مفضل پرسید آنحضرت با اهل مکه چه خواهد کرد فرمود که اول ایشانرا بحکمت
و موعظه نیکو بحق دعوت نماید پس اطاعتش نمایند و شخصی از اهل بیت خود را
خلیفه گرداند بر ایشان و بیرون آید و متوجه مدینه طیبه شود مفضل پرسید
که خانه کعبه را چه خواهد کرد فرمود که خراب میکند و آن بنائی که ابرهیم و اسمعیل
علیهما السلام گذاشته بودند بنا میکند و از نو میسازد و بناهای ظالمانرا در مکه و
مدینه و عراق و سایر اقالیم خراب میکند و مسجد کوفه خراب میکند و از اساس اولش
بنا میکند و قصر کوفه را خراب میکند که هر که آنها را بنا نموده ملعونست مفضل
پرسید که در مکه معظمه اقامت خواهند نمود فرمود که نه ای مفضل بلکه شخصی از
اهل بیت خود را در آنجا جانشین خواهد کرد و چون از مکه بیرون آید اهل مکه
آنحضرت را بقتل رسانند پس حضرت باز بسوی ایشان معاودت نماید پس بیایند بخدمت
آنحضرت سرها زیر افکنده و گریه و تضرع کنند و گویند ای مهدی آل محمد توبه میکنیم
توبه ما را قبول فرما پس ایشانرا پند دهد و از عقوبات دنیا و آخرت بترساند و از
اهل مکه شخصی را بر ایشان والی کند و بیرون آید باز آن والی را بکشند آنگاه یاوران
خود را از جن و نقبا بسوی ایشان بر گرداند که با ایشان بگویند که برگردند بحق هر که ایمان
بیاورد او را ببخشید و هر که ایمان نیاورد بقتل رسانید پس چون عسکر حضرت
اثر بسوی مکه باز گردند از صد کس یک کس ایمان نیاورد بلکه از هزار کس یک کس ایمان

رجعت حضرت قائم

نیاورد مفضل پرسید که ای مولای من خانه حضرت مهدی و محل اجتماع مؤمنان کجا
خواهد بود فرمود که پای تخت آنحضرت شهر کوفه خواهد بود و مجلس دیوان حکمش
مسجد کوفه خواهد بود و محل جمع بیت المال و قسمت غنیمتها مسجد سهله خواهد
بود مفضل پرسید که جمیع مؤمنان در کوفه خواهند بود فرمود که بلی والله که مؤمنی
نباشد مگر آنکه یا در کوفه یا در حوالی کوفه باشد یا دلش مایل بسوی کوفه باشد و در
آن زمان قیمت جای خوابیدن یک گوسفند در کوفه دو هزار درهم باشد و دور
شهر کوفه و سعتش بقدر پنجاه و چهار میل یعنی هجده فرسخ باشد و قصرهای کوفه
بکربلای معلی متصل گردد و حق سبحانه کربلا را بنا و جایگاهی گرداند که پیوسته محل
آمد و شد ملئکه و مؤمنان باشد و حق تعالی از زمین مقدس آن بسیار بلند مرتبه گرداند
و چندان از برکات و رحمتها در آن قرار دهد که اگر مؤمنی در آنجا بایستد و بخواند
خدا را هر آینه بیک دعا مثل آنست که هزار مرتبه ملک دنیا را خدا باو عطا فرماید پس
حضرت صادق آهی کشیدند و فرمودند که ای مفضل بدرستیکه بقعهای زمین با یکدیگر
تفاخر کردند پس کعبه معظمه بر کربلای معلی فخر کرد حق تعالی وحی فرمود بکعبه که ساکت
شو و فخر مکن بر کربلا بدرستیکه آن بقعه مبارکیست که در آنجا ندای انی انا الله از
شجره مبارکه بموسی رسید و آن همان مکان بلندیست که مریم و عیسی را در آنجا جای
دادم و در موضعی که سر مبارک حضرت امام حسین را بعد از شهادت شستند و همان
موضع حضرت مریم عیسی روح الله را در وقت ولادت غسل داد و خود در آنجا غسل
کرد و آن بهترین بقعهائیست که حضرت رسول از آنجا عروج نمود و خیر و رحمت بی پایان
برای شیعیان در آنجا مهیا است تا ظاهر شدن حضرت قائم آل محمد علیهم السلام مفضل
گفت که ای سید پس مهدی دیگر بکجا متوجه خواهد شد فرمود که بسوی مدینه جدم

رجعت حضرت قائم

رسول خدا و چون وارد مدینه شود امری عجیب از او بظهور آید که موجب شادی
مؤمنان و خواری کافران باشد مفضل پرسید که آنچه امر است فرمود که چون نزد
قبر جد بزرگوار خود رسد گوید که ای گروه خلایق این قبر جد من رسول خدا است
گویند بلی ای مهدی آل محمد گوید که کیستند اینها که با او دفن کرده اند گویند یار و
همخوابه او ابوبکر و عمر حضرت صاحب بحضور خلق از روی مصلحت پرسد که کیست
ابوبکر و کیست عمر و بچه سبب ایشان را از جمیع خلایق با جدم دفن کرده اند و کاه باشد
که دیگری باشد که در اینجا مدفون شده پس مردم گویند ای مهدی آل محمد غیر از ایشان
کسی در اینجا مدفون نیست ایشان را برای همین در اینجا دفن کرده اند که خلیفه رسول
بوده اند و پدر زنان آنحضرت بوده اند پس فرماید که آیا کسی هست که اگر ببیند ایشان را
بشناسد گویند بلی ما بصفت میشناسیم باز فرماید که آیا کسی شک دارد در اینکه ایشان
در اینجا مدفون اند گویند نه پس بعد از سه روز امر فرماید که دیوار را بشکافند و هر دو را
از قبر بدر آورند پس هر دو را با بدن تازه بیرون آورند بهمان صورتی که داشتند
پس امر فرماید که کفنهارا از ایشان بگشایند و ایشان را بحلق کشند بر درخت خشکی
پس برای امتحان خلق در حال آن درخت سبز شود و برگ برآورد و شاخهایش بلند
شود پس جمعی که ولایت ایشان را داشته اند گویند که اینست والله شرف و بزرگی و
رستگار شدیم بمحبت ایشان و چون این خبر منتشر گردد و هر که در دل بقدر جوی
از محبت ایشان داشته باشد حاضر شوند پس منادی از جانب صاحب الامر ندا کند که هر که
این دو مصاحب و دو همخوابه حضرت رسول را دوست میدارد از میان مردم جدا شود
و بیکجانب بایستند پس خلق دو طایفه شوند یکی دوستدار ایشان و یکی لعنت کننده
بر ایشان پس حضرت امر فرماید بر دوستان ایشان که بیزاری جویید از ایشان و گرنه

در رجعت حضرت قائم

بعذاب الهی گرفتار میشوید ایشان جواب گویند که ای مهدی آل رسول ما پیش از آنکه بدانیم
که ایشان را نزد خدا قرب و منزلتی هست از ایشان بیزاری نکردیم چگونه امروز بیزار
شویم و حال آنکه کرامت بسیار از ایشان بر ما ظاهر شده دانستیم که مقرب درگاه حقند
بلکه از تو بیزاریم و از هر که ایمان بتو آورده است و از هر که ایمان بایشان نیاورده و
از هر که ایشان را باین خواری بدر آورده و بر دار کشیده پس حضرت مهدی صلوات الله
علیه امر نماید باد سیاهی را که بر ایشان وزد که همگی را بهلاکت رساند پس امر فرماید که آن
دو ملعون را از درخت بزیر آورند و ایشان را بقدرت الهی زنده گردانند و امر فرماید خلایق را
که همگی جمع شوند پس ظلمی و کفری که از اول عالم تا آخر شده گناهش را بر ایشان لازم
آورد و از زدن سلمان فارسی و آتش افروختن بر در خانه امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و
حسین صلوات الله علیهم اجمعین برای سوختن ایشان و زهر دادن امام حسن و کشتن امام
حسین ع و اطفال و پسر عمان و یاران او علیهم السلام و ریختن خون آل محمد در هر زمانی و
هر خونی که بناحق ریخته شده و هر فرجی که بحرام جماع شده و هر سود و حرامی که خورده
شده تا قیام قائم آل محمد همه را بجناب ایشان شمارد که از ایشان شده و ایشان اعتراف نمایند
زیرا که اگر در روز اول غصب حق خلیفه نمیکردند این نهاد در عالم نمیشد پس امر فرماید که
از برای مظالم هر که حاضر باشد از ایشان قصاص نمایند پس ایشان را امر فرماید که بر درخت
که بحلق کشیده اند بسوزند و بادی را امر فرماید که خاکستر ایشان را بدریاها پاشد مفضل
گفت که ای سید من این آخر عذاب ایشان خواهد بود فرمود که هیهات ای مفضل والله که
سید اکبر محمد و صدیق اکبر امیر المؤمنین و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین شهید
کربلا و جمیع ائمه هدی علیهم السلام همگی زنده خواهند شد و هر که ایمان محض خالص داشته باشد
و هر که کافر محض بوده همگی زنده خواهند شد و از برای جمیع مؤمنین و مؤمنات ایشان را

رجعت قائم عجل الله فرجه

عذاب خواهند کرد حتی آنکه در شبانروزی هزار مرتبه ایشانرا بکشند و زنده شوند پس
خدا هر جا که خواهد ایشانرا ببرد و معذب گرداند پس از آنجا حضرت مهدی متوجه
کوفه شود و در ما بین کوفه و نجف فرود آید با چهل و شش هزار ملک و چهل و شش هزار
جن و سیصد و سیزده تن از نقبا مفضل پرسید که زوراء که بغداد باشد در آنوقت
چگونه خواهد بود فرمود که محل لعنت و غضب الهی خواهد بود وای بر کسیکه در آنجا
ساکن باشد از علمهای زرد و سرخ و علمهای مغرب که از نزدیک و دور متوجه آن میگردد
والله که بر آن شهر نازل شود اصناف عذابهائی که بر امتهای گذشته نازل شده است و
عذابی چند بر آن شهر نازل شود که چشمها ندیده باشد و گوشها نشنیده باشد و طوفانی
که بر اهلش نازل خواهد شد طوفان شمشیر خواهد بود والله که یکونی چنان آبادان
شود بغداد که گویند دنیا همین است و گویند که خانهها و قصرهایش بهشت است و
دخترانش حور العین اند و پسرانش ولدان بهشتند و گمان کنند که خدا روزی بندگانرا
قسمت نکرده است مگر در آن شهر و ظاهر شود در آن شهر از افترا بر خدا و رسول و حکم
بناحق و گواهی ناحق و شراب خوردن و زنا کردن و مال حرام خوردن و خون ناحق ریختن
آنقدر که در تمام دنیا آنقدر نباشد پس خدا خراب کند آنرا باین فتنهها و لشکرها بمرتبه
که اگر کسی گذر در آن شهر کند نشان دهد که اینجا زمین آن شهر است پس خروج کند جوان خوشروی
حسنی بجانب دیلم و قزوین و باواز فصیح ندا کند که بفریاد رسید ای آل محمد مضطر
بیچاره که از شما یاری میطلبد پس اجابت نمایند او را گنجهای خدا در طالقان چه گنجها
که نه از طلا و نه از نقره بلکه مردی چند مانند پارههای آهن در شجاعت و عزم و صلابت بر یابوهای
اشهب سوار همه مکمل و مسلح و پیوسته بکشند ظالمانرا تا بکوفه در آیند و وقتیکه
اکثر زمین را از کافران پاک کرده باشد پس در کوفه ساکن میشود و باو خبر میرسد که مهدی

رجعت حضرت قائم

و اصحابش بنزدیک کوفه رسیده اند باصحاب خود میگوید که بیائید برویم و ببینیم که
این مرد کیست و چه میخواهد والبته که خود میداند که مهدی آل محمد است اما مطلبش
آنستکه بر اصحاب خود ظاهر سازد حقیقت آنحضرترا پس حسینی در برابر حضرت مهدی
میایستد و میگوید که اگر راست میگوئی توئی مهدی آل محمد کجاست عصای جدت رسول
خدا و انگشتر و برد و زره او که فاضل مینامیدند و عمامهاش که سحاب میگفتند و اسبش
که یربوع نام داشت و ناقهاش که عضبا میگفتند و استرش که دلدل میگفتند و حمارش
که یعفور مینامیدند و براق و کو مصحف امیر المؤمنین که بی تغییر و تبدیل جمع کرد پس
همه را حضرت مهدی حاضر گرداند حتی عصای آدم و نوح و ترکه هود و صالح و مجموعه
ابرهیم و صاع یوسف و کیل و ترازوی شعیب و عصای موسی و تابوت موسی و زره داود
و انگشتر سلیمان و تاج و اسباب عیسی و میراث جمیع پیغمبران پس حضرت مهدی عصای
حضرت رسول را بر سنگ صلبی نصب کند و در ساعت درخت بزرگی شود که جمیع لشکر در
زیر سایه آن باشد پس حسینی گوید که الله اکبر دست خود را دراز کن که با تو بیعت کنیم
ای فرزند رسول خدا پس حضرت دست دراز کند که سید حسینی و جمیع لشکر بیعت نمایند
بغیر از چهل هزار نفر از زیدیه که با لشکر او باشند و مصحفها در گردن حمایل کرده باشند
آنها گویند که اینها سحر بزرگ بود پس حضرت مهدی هرچند ایشانرا پند دهد و معجزات
نماید سودی نبخشد تا سه روز پس فرماید که همه را بقتل رسانند مفضل پرسید پس دیگر
چه کار خواهد کرد فرمود که لشکرها را بر سر سفیانی خواهد فرستاد تا آنکه او را بگیرند
در دمشق بر روی صخره بیت المقدس ذبح نمایند پس حضرت امام حسین ع ظاهر شود با
دوازده هزار صدیق و هفتاد و دو نفر که با آنحضرت شهید شدند در کربلا و هیچ رجعتی
از این رجعت خوشتر نیست پس بیرون آید صدیق اکبر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع

رجعت حضرت قائم عجل الله

و برای او قبه در نجف اشرف نصب کنند که بکر نکش بود نجف اشرف باشد یکی در بحرین و یکی
در صنعاء یمن و چهارم در مدینه طیبه و کویا میبینم قندیلها و چراغهای آنرا که آسمان و زمین
را روشنی میدهد زیاده از آفتاب و ماه پس بیرون میاید سید اکبر محمد رسول الله با هر که ایمان
آورده است از مهاجران و انصار و غیر ایشان و هر که در جنگهای آنحضرت شهید شده باشد پس زنده می
کنند جمعی را که تکذیب آن حضرت کرده بودند و شک میکردند در حقیت او و رد میکردند او و بیهوده
و میگفتند ساحر و کاهن است و دیوانه است و بخواهش خود سخن میگوید و هر که با او جنگ
کرده باشد و نزاع کرده باشد همه را بجزای خود میرساند و هم چنین بر میگردانند یک یک از
ائمه را تا صاحب الامر و هر که یاری ایشان کرده تا خوشحال شوند و هر که آزار ایشان کرده
باشد تا آنکه پیش از آخرت بعذاب خواری دنیا مبتلا گردند و برا تویل ظاهر میشود تاویل
این آیه کریمه که ترجمه اش گذشت که وَنُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ تا آخر
مفضل پرسید که مراد از فرعون و هامان در این آیه چیست حضرت فرمود مراد ابوبکر
و عمر است مفضل پرسید که حضرت رسول خدا و امیر المؤمنین با حضرت صاحب الامر خواهند
بود فرمود که بلی ناچار است که ایشان جمیع زمین را بگردند حتی پشت کوه قاف را و آنچه در
ظلمات است و جمیع دریاها تا آنکه هیچ موضعی از زمین نماند مگر آنکه ایشان طی نمایند و دین
خدا را در آنجا برپا دارند پس فرمود که گویا میبینم ای مفضل آن روز را که ما گروه
امامان نزد جد خود رسول خدا ایستاده باشیم و بآن حضرت شکایت کنیم آنچه بر ما
واقع شد از این جفاکاران بعد از وفات آنحضرت و آنچه بما رسانیدند از تکذیب
رد گفتهای ما و دشنام دادن و لعن کردن ما و ترسانیدن ما را بکشتن و بدر
بردن خلیفهای جور ما را از حرم خدا و رسول بشهرهای ملک
خود و شهید کردن بزهر و محبوس گردانیدن ما پس حضرت رسالت پناه

نزد ایشان و حفظ کرده قصه
نتوانستند و صاحب دید و حال
ایشان مثل علماء [illegible] وزیر بود
که با حضرت امیر المؤمنین ع
از روی طمع بظاهر
بیعت کردند که حضرت
هر یک از ایشان [illegible]
[illegible] بعد [illegible]
شدند پس [illegible] کشتند و
[illegible] خود در
دنیا [illegible] بسیار سعد
گفتند چون سخن تمام شد
حضرت امام حسن برای او
برخواستند و حضرت صاحب
الامر صلوات الله علیه نیز
ایشان برخواستند و من
برگشتم احمد بن اسحق را در
راه دیدم گریان میاید
گفتم چه دیر آمدی و سبب
[illegible] گفت
[illegible]
گفتم [illegible]
حضرت عرض کن [illegible]
و خدا [illegible] و صلوات
بر محمد و آل محمد [illegible]
و گفت همان [illegible] آنحضرت
[illegible]
افتاده بود [illegible]
میکرد سعد گفت [illegible]
[illegible]
و حضرت صاحب الامر [illegible]
حضرت [illegible]
روز [illegible]
مرد [illegible]
احمد [illegible]
رسول الله رفتن

ذکر رجعت ائمه علیهم السلام

پس آگاه شود و بفرماید که ای فرزندان من نازل نشده است بشما مگر آنچه بجد شما
پیش از شما واقع شد پس ابتدا کند حضرت فاطمه و شکایت کند از ابوبکر و عمر که
فدک را از من گرفتند و چندانکه حجتها بر ایشان اقامه کردم سودی نداد و نامه که تو
برای من نوشته بودی برای فدک عمر گرفت در حضور مهاجر و انصار و آب دهان نجس خود را
بر آن انداخت و پاره کرد و من بسوی قبر تو آمدم ای پدر و شکایت ایشان را بتو
کردم و ابوبکر و عمر بسقیفه بنی ساعده رفتند و با منافقان دیگر اتفاق کردند و
خلافت را از شوهر من امیر المؤمنین غصب کردند پس آمدند که او را به بیعت برند و اگر
هیزم بدر خانه ما جمع کردند که اهل بیت رسالت را بسوزانند پس من صدا زدم که ای عمر این
چه جرأت است که بر خدا و رسول مینمائی میخواهی که نسل پیغمبر را از زمین براندازی عمر گفت بس
کن ای فاطمه که محمد حاضر نیست که ملائکه بیایند و امر و نهی از آسمان بیاورند علی را بگو که بیاید
بیعت کند و گرنه آتش میاندازم در خانه و همه را میسوزانم پس من گفتم خداوندا بسوی
تو شکایت میکنم اینکه پیغمبر تو از میان رفته و امتش همه کافر شده اند و حق ما را غصب
میکنند پس عمر صدا زد که حرفهای احمقانه زنان را بگذار خدا پیغمبری و امامت را بشما
نداده است و دست مرا شکست و در بر شکم من زد و فرزندم محسن نام شش ماهه از من
ساقط شد فریاد میکردم که وا ابتاه وا رسول الله دختر تو فاطمه را دروغگو مینامند و تازیانه
بر او میزنند و فرزندش را شهید میکنند خواستم که گیسوی خود را بگشایم امیر المؤمنین دویدند مرا
بسینه خود چسبانیدند و گفتند ای دختر رسول خدا پدرت رحمة للعالمین بود بخدا سوگند می
دهم تو را که مقنعه از سر نگشائی و سر باسمان بلند نکنی والله که اگر بکنی یک جنبنده
بر زمین و یک پرنده در هوا زنده نگذارد پس برگشتم و از آن درد از دار شهید شدم
پس حضرت امیر المؤمنین ع شکایت کند که [illegible] با حسنین بجانب مهاجر و انصار

[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
مرتضی [illegible]
اهل بیت [illegible]
[illegible]
و از [illegible]
نور [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible]
[illegible]
و در [illegible]
گفتن [illegible]
بیهوش شد و چون
بهوش آمد گفت از تو
میخواهم [illegible]
مرا [illegible]
که حضرت [illegible]
گرفتند و [illegible]
آورده [illegible]
[illegible]
کاران [illegible]
گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] و بیمار [illegible]
شد [illegible]
رسیدیم [illegible]
احمد [illegible]
میبود و بعد از زمانی گفت [illegible]

رفتم از آنهائی که مکر رتو بیعت خلافت مرا از ایشان کرفته بودی و از ایشان طلب یاری
کردم و همه وعده یاری کردند و چون صبح شد هیچیك بنصرت من نیامدند و بسی محنتها
از ایشان کشیدم و قصه من مثل قصه هرون بود در میان بنی اسرائیل که با موسی گفت
که ایشان مرا ضعیف کردند و نزدیك بود که مرا بکشند پس صبر کردم از برای خدا و آزاری چند کشیدم که هیچ وصی پیغمبری از امتان پیغمبر مثل
ان نکشیدند تا انکه مرا شهید کردند بضربت عبدالرحمن بن ملجم پس حضرت امام حسن ع
بر خیزد و کوید که ای جد چون خبر شهادت پدرم بمعویه علیه اللعنه رسید زیاد ولد الزنا را
با صد و پنجاه هزار کس بجانب کوفه فرستاد که من و برادرم حسین و سایر برادران و اهالی را
بکیرند تا بیعت کنیم با معویه و هر که قبول نکند کردنش را بزنند و سرش را برای معویه بفرستند
پس بمسجد رفتم و خطبه خواندم و نصیحت کردم مردم را و ایشان را بجنك معویه خواندم
بغیر از بیست کس کسی جواب من نکفت پس رو باسمان کردم و کفتم خداوندا تو کواه باش
که ایشان را دعوت کردم و از عذاب تو ترسانیدم و امر کردم و نهی نمودم و ایشان مرا یاری
ننمودند در فرمان برداری من مقصر شدند خداوندا بفرست بر ایشان بلا و عذاب خود را
پس از منبر فرود امدم و ایشان را کذاشتم و بجانب مدینه روان شدم پس امدند بنزد من
و کفتند اینك معویه لشکرها بانبار بکوفه فرستاد و مسلمانان را غارت کردند و زنان
و اطفال بیکناه را کشتند بیا تا با ایشان جهاد کنیم پس کفتم با ایشان که شما را وفائی نیست
و جمعی با ایشان فرستادم و کفتم که بنزد معویه خواهید رفت و بیعت مرا خواهید شکست
و مرا مضطر خواهید کرد که با معویه صلح کنم آخر نشد مکر انچه من خبر داده بودم پس بر خیزد
امام معصوم مظلوم شهید حسین بن علی صلوات الله علیه با خون خود خضاب کرده با جمیع
شهدائی که با او شهید شدند پس چون حضرت رسول نظرش بر او افتد بکرید و جمیع

تنها بکذارید ما هم با ایشان ... خود برکشیم چون ... امام حسن صلوات الله علیه را ... دیلم ... احمد بن ... شما خبر کنند ... دلیل ... احمد ... و او را دفن کنید ... شما کلامی ... بود ... و پیشوای شما ابن بابویه ... رحمه الله علیه تمام الحدیث و بالتمس ... الدعاء ... و العفو عن الخطاء و الزلل ... لا یخلو من الخطا و النسیان

و انا الراجی الی غفران ربه الباری محمد رضا ... ١٢٧٥ ... علم اکبر الخوانساری

اهل آسمانها و زمین بکریه او بکریند حضرت کریان شوند و حضرت فاطمه نعره بزند که زمین
بلرزد و حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن در جانب راست آنحضرت رسول بایستند و
حضرت فاطمه از جانب چپ آنحضرت پس حضرت امام شهید نزدیك بیاید حضرت رسول
او را بسینه کینه خود بچسباند و بکوید که ای حسین فدایت شوم دیده تو روشن باد و دیده
من درباره تو روشن باد و از جانب راست امام حسین حمزه سید الشهدا باشد و از جانب چپ
او جعفر طیار و محسن را حضرت خدیجه و فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین برداشته
بیاورند فریاد کنان و حضرت فاطمه این آیه را تلاوت فرماید که این است ترجمه ظاهر لفظش
امروز که شما را وعده میدادند امروزیست که می یابد هر نفسی انچه کرده است حاضر کرده شده
و انچه کرده است از کار بد آرزو میکند که کاش میان او و ان کار زشت فاصله
دوری باشد پس حضرت صادق بسیار کریست فرمود که روشن مباد دیده که نزد ذکر این
قصه کریان نکردد مفضل کریست و کفت ای مولای من چه ثواب دارد کریستن بر ایشان فرمود
که ثواب غیر متناهی اگر شیعه باشد مفضل پرسید دیگر چه خواهد شد فرمود که حضرت
فاطمه بر خیزد و بکوید خداوندا وفا کن بوعده که با من کرده در باب انها که بر من ظلم کردند
و حق مرا غصب کردند و مرا زدند و بجزع آوردند بستمهائیکه بر جمیع فرزندان من
کردند پس بکریند بر او ملائکه آسمانهای هفتکانه و حاملان عرش الهی و هر که در دنیا ست
و هر که در تحت الثری است همکی خروش بر آورند پس نماند احدی از کشندکان ما و ستم
کاران بر ما و انها که راضی بودند بستمهای ما مکر انکه هزار مرتبه برا روز کشته شود مفضل
کوید که عرض کردم که ای مولای من جمعی از شیعیان شما هستند که قائل نیستند که شما و
دوستان شما و دشمنان شما در روز زنده خواهند شد فرمود که مکر نشنیده اند سخن
جد ما رسول الله صلی الله علیه و آله و سخن ما اهل بیت را که مکر خبر داده ایم از رجعت مکر

ز

رجعت ائمه و شکایات ایشان به پیغمبر

نشنیده اند این آیه را و لنذیقنّهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر یعنی بچشانیم
بایشان از عذاب پستتر پیش از عذاب بزرگتر فرمود که عذاب پستتر رجعتست و عذاب
بزرگتر عذاب قیامتست پس حضرت فرمود که جمعی از شیعیان اگر در شناخت تقصیر کرده اند
میگویند که معنی رجعت اینست که پادشاهی بما برگردد و پادشاهی نبوت و امامت و وصایت
همیشه با ما است اگر تدبر نمایند شیعیان ما در قرآن هر آینه در رجعت ما شک نکنند مگر
نشنیده اند این آیه کریمه را و نرید ان نمنّ علی الذین استضعفوا فی الارض تا آخر آیه که ترجمه اش
گذشت والله که تنزیل این آیه در بنی اسرائیلست و تاویلش در رجعت ما اهلبیتست و
فرعون و هامان ابوبکر و عمرند پس فرمود که بعد از آن برخیزد جدّم علی بن الحسین
و پدرم امام محمد باقر علیه السلم پس شکایت کنند بجدّ خود رسول خدا صلعم آنچه از ستمکاران
بر ایشان واقع شده است پس برخیزم من و شکایت کنم آنچه از منصور دوانقی بمن رسید
پس برخیزد فرزندم امام موسی و شکایت کند از هرون الرشید پس برخیزد علی بن موسی
الرضا و شکایت کند از مامون ملعون و غیر او پس برخیزد امام علی النقی علیه السلم و شکایت کند
از متوکل پس برخیزد امام حسن عسکری عم و شکایت کند از معتمد پس برخیزد مهدی آخر
الزمان همنام جدش محمد رسول الله صلعم با جامه خون آلود حضرت رسالت در روزی که پیشانی
نورانیش را در جنگ احد مجروح کردند و دندان مبارکش را شکستند و ملئکه بر دور
و کنارش باشند تا بایستند نزد جد امجدش و بگوید که مرا وصف کردی برای مردم و دلالت
فرمودی و نام و نسب و کنیت مرا از برای ایشان بیان کردی پس امت انکار حق من کردند و اطاعت
من نکردند و گفتند متولد نشده است و نیست و نخواهد بود یا گفتند که مرده است
و اگر موجود است چرا اینقدر غایب میماند پس صبر کردم از برای خدا تا الحالکه حقتعالی مرا رخصت
داد که ظاهر شوم پس حضرت رسول فرماید الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا

الارض

الارض نتبوأ من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین و گویا مدعای فتح الهی در ظاهر
شد گفت حق سبحانه و تعالی هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی
الدین کله و لو کره المشرکون پس بخواند انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله
ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و یتم نعمته علیک و یهدیک صراطا مستقیما و ینصرک
الله نصرا عزیزا مفضل پرسید که چه گناه داشت حضرت رسول که حقتعالی میفرماید
که تا بیامرزد از برای تو الله تعالی آنچه گذشته است از گناهان تو و آنچه مانده است و
بعد از این خواهد شد حضرت صادق فرمود که ای مفضل رسول خدا دعا کرد که خداوندا
گناهان شیعیان برادرم علی بن ابی طالب و شیعیان فرزندان من که اوصیا منند گناهان
گذشته و آینده ایشان را تا روز قیامت بمن بار کن و مرا در میان پیغمبران بسبب
گناه شیعیان رسوا مکن پس حقتعالی گناهان جمیع شیعیان را بر آنحضرت بار کرد و همه را
از برای آنحضرت آمرزید پس مفضل بسیار بگریست و گفت ای سید من اینها فضل
خدا است بر ما ببرکت شما امامان ما حضرت فرمود که ای مفضل این مخصوص تو
و امثال تست از شیعیان خالص این حدیث را نقل مکن برای جماعتی که در معصیت خدا
رخصت میطلبند و بهانه میجویند پس اعتماد بر این فضیلت میکنند و ترک عبادت
میکنند پس ما هیچ فایده بحال ایشان نمیتوانیم رسانید زیرا که حقتعالی میفرماید و
شفاعت نمیکنند مگر از برای کسیکه پسندیده باشد و شفیعان از خشیت خدا
ترسانند مفضل پرسید که این آیه که حضرت رسول صلعم خواهد خواند که لیظهره علی الدین
کله مگر آنحضرت بر همه دینها غالب نشده اند فرمود که ای مفضل اگر بر همه غالب شده
بود مذهب یهود و نصاری و مجوس و صابئان و غیر ایشان از دینهای باطل در زمین
نمیماند بلکه این در زمان مهدی و رجعت حضرت رسول خواهد بود این آیه نیز در آن

رفان بعمل خواهد امد فاتلوهم حتی لا تکون فتنة ویکون الدین کله لله پس حضرت
صادق علیه السلم فرمود که پس بر گرد بحضرت مهدی علیه السلم بسوی کوفه وحق سبحانه
تعالی از اسمان بشکل ملخ از طلا بر ایشان بباراند چنانچه بر حضرت ایوب بارید و
قسمت نماید بر اصحابش گنجهای زمین از طلا و نقره وجواهر مفضل پرسید که اگر
از شیعیان شما بمیرد و قرضی نبرادران مؤمن برذمه او باشد چگونه خواهد شد
حضرت فرمود که اول امر که حضرت مهدی ندا میفرماید به تمام عالم که هر که قرضی بر یکی
از شیعیان ما داشته باشد بیاید و بگوید پس همه را ادا فرماید حتی
یک کله سیر و یکدانه خردل تمام شد حدیث شریف
رجعت بالخیر والعافیة فی الثامن عشر ذیقعدة
سنه اربع وسبعین ومائتین بعد الالف
من الهجرة النبویة المصطفویة
صلی الله علی هاجرها
الف تحیة و
سلام

حدیث ابو الادیان در احوالات حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه

محمد بابویه قمی رحمة الله علیه روایت کرده است از ابو الادیان که گفت من خدمت امام
حسن عسکری میکردم ونامهای انحضرت را بشهرها میبردم پس روزی در کوفتی که در
ان مرض بعالم بقا ارتحال فرمودند بخدمت انجناب رفتم نامه چند نوشتند بمدائن
و فرمودند که بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد وصدای شیون از خانه

من خواهی شنید و مرا در ان وقت غسل دهند ابو الادیان گفت که ای سید هرگاه این
واقعه هایل رو دهد امامت با کیست فرمود که هر که جواب نامه های مرا از تو طلب
کند او امام است بعد از من گفتم دیگر علامتی بفرما گفت هر که بر من نماز کند او جانشین
منست گفتم دیگر بفرما فرمود که هر که بگوید در همیان چه چیز است او امام شما است
پس مهابت حضرت مانع شد مرا که بپرسم کدام همیان پس بیرون امدم ونامهها را باهل مداین
رسانیدم وجوابها گرفته بر گشتم وچنانچه حضرت فرموده بود در روز پانزدهم داخل
سامره شدم وصدای نوحه وشیون از منزل منور ان امام مطهر بلند شده بود چون
بدر خانه امدم جعفر کذاب را دیدم که در خانه نشسته است وشیعیان بگرد او بر امده اند
واورا تعزیت بوفات برادر وتهنیت بامامت میگویند من در خاطر خود گفتم که اگر
این امام است پس امام نوع دیگر است زیرا که این فاسق کجا لیاقت امامت دارد زیرا که پیشتر
اورا میشناختم که شراب میخورد وقمار میباخت وطنبور مینواخت پس پیش رفتم و
تعزیت وتهنیت گفتم وهیچ سؤال از من نکرد در این حال عقید خادم بیرون امد
بجعفر خطاب کرد که ای سید برادر ترا کفن کرده اند بیا وبر او نماز کن جعفر برخواست
وشیعیان با او همراه شدند وچون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام
حسن عسکری را کفن کرده بر روی قبله گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر اطهر
خود نماز کند چون خواست که تکبیر بگوید طفلی گندم گون پیچیده مو گشاده دندان مانند
پاره ماه بیرون امد وردای جعفر را کشید وگفت ای عمو پس بایست که من سزاوارترم
بنماز بر پدر خود از تو پس جعفر عقب ایستاد ورنگش متغیر شد وان طفل پیش ایستاد
وبر پدر بزرگوار خود نماز کرد وانحضرت را در پهلوی امام علی نقی دفن کردند وم متوجه
من شد وفرمود که ای بصری بده جواب نامهها که با تست پس نامهها را تسلیم کردم و در

خاطر خود گفتم که دو دلیل
از انها که حضرت امام حسن
فرموده بود ظاهر شد ویکی دیگر
مانده است پس بیرون رفتم امام
دیدم که جعفر وشیعیان
گفتند این طفل که بود گفتم
نماز کرد او امام است بعد از امام
طفل جعفر گفت والله من
هرگز او را ندیده بودم و نمیشناسم
در این حال جماعتی از اهل قم امدند
وسؤال کردند از احوال حضرت
امام حسن چون مردند گفتند
که وفات یافت فرمود اشاره
امامت با کیست پس مردم اشاره
کردند بسوی جعفر پس نزدیک
رفتند وتعزیت وتهنیت گفتند
وگفتند با ما نامهها ومالها هست
بگو که نامهها از کیست ومالها چیست
چه مقدار است
جعفر برخواست
تسلیم نماید
وگفت مردم از ما علم غیب
میخواهند در این حال خادم
بیرون امد از خانه حضرت
صاحب الامر وگفت با
شما نامه فلان شخص و
فلان و فلان هست و
همیانی هست که در ان
هزار اشرفی هست که در ان
ده اشرفی هست که طلا را
مطلا کرده اند جماعت نامهها
ومالها را تسلیم خادم کردند و
گفتند هر که ترا فرستاده است
که این نامهها و مالها را بگیرد
او امام زمان است و مراد امام
حسن عسکری همین همیان
بود پس جعفر کذاب رفت بنزد معتمد
که خلیفه جور ان زمان بود و از
وقایع را نقل کرد معتمد

حکایتی که این شخص نقل کرده که ایاز است گفت که تو را خبر داد گفتم یکی از لشکریان
گفت هیچ چیز در عالم مخفی نمی‌ماند تمّت الحدیث بحمد الله سبحانه و
مخفی نماند که اینچه در فهرست این مجموعه اشاره رفته مسئلهٔ باب
حیات و ممات نفوس فلکیه از ریاض السالکین و نسبت
اقالیم بکواکب و ارتفاع درجه هر اقلیمی و
حدود آن و بعض حکایات غریبه
و اقصرهٔ دجال دادره هواش
خالی از حاشیه بخط
شکسته ثبت نمود
نفع الله
بما فیهما من یضلّ و یشفی والسلام علی من اتبع الهدی والحمد لله اوّلاً و آخراً

وقد وقع الفراغ من تحریر هذا الکتاب بعون الله الملک
الوهّاب علی ید اقلّ الکتّاب و تراب اقدام الطلاب محمد رضا الخوانساری
بجهت حسب
الخواهش آقا محمد صادق خلف
مرحوم آقا محمد الکافی غفر الله
لهما و لوالدیهما محمد تقی
و محمد رفیع ابن آلیا

خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام حسن عسکری را گرفتند که آن طفل را
بما نشان ده او انکار کرد و از برای دفع مظنّهٔ ایشان گفت حملی دارم من از آن حضرت با این سبب
او را با ابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند تا اینکه عبدالله
ابن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان مجال خود در ماندند
و کنیزک از خانهٔ قاضی بخانهٔ خود بازگشت و شیخ طوسی ره به روایتی دیگر از رشیق
روایت کرده است که معتمد خلیفه فرستاد و مرا با دو نفر دیگر طلب نمود و امر کرد که هر یک
دو اسب با خود برداریم و یکی را سوار شویم و یکی را بجنیبت بکشیم و سبکبار بتعجیل برویم
بسامره و خانهٔ امام حسن عسکری ع را بما نشان داد و گفت چون بدر خانه برسید بر سر
پسرش را برای من بیاورید پس چون بخانهٔ حضرت رسیدیم در دهلیز غلامی سیاه
نشسته بود و بند زیر جامه بر دست داشت و میبافت پرسیدیم که در این خانه هست
گفت صاحبش و هیچ گونه ملتفت نشد بجانب ما و از ما پروای نکرد پس داخل خانه شدیم
خانهٔ پاکیزه دیدیم و در مقابل پردهٔ مشاهده کردیم که هرگز از آن بهتر ندیده بودیم که
گویا الحال از دست کار کر بدر آمده و در خانه هیچ کس نبود چون پرده را برداشتیم حجرهٔ
بزرگی بنظر آمد که گویا دریای آب در میان آن حجره ایستاده و در منتهای حجره حصیری
بر روی آب گسترده و بر بالای آن حصیر مردی ایستاده نیکوترین مردم بحسب هیئت و مشغول
نماز است و هیچ گونه بجانب ما التفات ننمود احمد بن عبده پا در حجره گذاشت که داخل شود
در میان آب غرق شد و اضطراب بسیار کرد تا من دست دراز کردم و او را بیرون آوردم و
بیهوش شد و بعد از ساعتی بهوش باز آمد پس رفیق دیگر اراده کرد که داخل شود و
حال او نیز بدین منوال گذشت من متحیّر ماندم و زبان بعذر خواهی گشودم و گفتم
معذرت میطلبم از خدا و از تو ای مقرب درگاه والله ندانستم که نزد یک که میآییم و

وَجَلِّلْني بِسِتْرِكَ وَاعْفُ عَنْ تَوْبيخي بِكَرَمِ وَجْهِكَ سَيِّدي اَنَا الصَّغيرُ الَّذي رَبَّيْتَهُ
وَاَنَا الْجاهِلُ الَّذي عَلَّمْتَهُ وَاَنَا الضّالُّ الَّذي هَدَيْتَهُ وَاَنَا الْوَضيعُ الَّذي
رَفَعْتَهُ وَاَنَا الْخائِفُ الَّذي آمَنْتَهُ وَاَنَا الْجائِعُ الَّذي اَشْبَعْتَهُ وَالْعَطْشانُ الَّذي
اَرْوَيْتَهُ وَالْعاري الَّذي كَسَوْتَهُ وَالْفَقيرُ الَّذي اَغْنَيْتَهُ وَالضَّعيفُ الَّذي
قَوَّيْتَهُ وَالذَّليلُ الَّذي اَعْزَزْتَهُ وَالسَّقيمُ الَّذي شَفَيْتَهُ وَالسّائِلُ الَّذي
اَعْطَيْتَهُ وَالْمُذْنِبُ الَّذي سَتَرْتَهُ وَالْخاطِئُ الَّذي اَقَلْتَهُ وَاَنَا الْقَليلُ الَّذي كَثَّرْتَهُ وَالْمُسْتَضْعَفُ الَّذي نَصَرْتَهُ
وَاَنَا الطَّريدُ الَّذي آوَيْتَهُ فَلَكَ الْحَمْدُ وَاَنَا يا رَبِّ الَّذي لَمْ اَسْتَحْيِكَ فِي الْخَلاءِ وَلَمْ
اُراقِبْكَ فِي الْمَلاءِ اَنَا صاحِبُ الدَّواهِي الْعُظْمى اَنَا الَّذي عَلى سَيِّدِهِ اجْتَرى
اَنَا الَّذي عَصَيْتُ جَبّارَ السَّماءِ اَنَا الَّذي اَعْطَيْتُ عَلى مَعاصِي الْجَليلِ الرُّشى
اَنَا الَّذي حينَ بُشِّرْتُ بِها خَرَجْتُ اِلَيْها اَسْعى اَنَا الَّذي اَمْهَلْتَني فَمَا ارْعَوَيْتُ وَسَتَرْتَ
عَلَيَّ فَمَا اسْتَحْيَيْتُ وَعَمِلْتُ بِالْمَعاصي فَتَعَدَّيْتُ وَاَسْقَطْتَني مِنْ عَيْنِكَ فَما بالَيْتُ
فَبِحِلْمِكَ اَمْهَلْتَني وَبِسِتْرِكَ سَتَرْتَني حَتّى كَاَنَّكَ اَغْفَلْتَني وَمِنْ عُقُوباتِ الْمَعاصي
جَنَّبْتَني حَتّى كَاَنَّكَ اسْتَحْيَيْتَني اِلهي لَمْ اَعْصِكَ حينَ عَصَيْتُكَ وَاَنَا بِرُبُوبِيَّتِكَ
جاحِدٌ وَلا بِاَمْرِكَ مُسْتَخِفٌّ وَلا لِعُقُوبَتِكَ مُتَعَرِّضٌ وَلا لِوَعيدِكَ مُتَهاوِنٌ
وَلكِنْ خَطيئَةٌ عَرَضَتْ وَسَوَّلَتْ لي نَفْسي وَغَلَبَني هَوايَ وَاَعانَني
عَلَيْها شِقْوَتي وَغَرَّني سِتْرُكَ الْمُرْخى عَلَيَّ فَقَدْ عَصَيْتُكَ وَخالَفْتُكَ
بِجُهْدي فَالْانَ مِنْ عَذابِكَ مَنْ يَسْتَنْقِذُني وَمِنْ اَيْدِي الْخُصَماءِ غَداً مَنْ يُخَلِّصُني
وَبِحَبْلِ مَنْ اَتَّصِلُ اِنْ اَنْتَ قَطَعْتَ حَبْلَكَ عَنّي فَوا سَوْاَتاهُ عَلى ما اَحْصى
كِتابُكَ مِنْ عَمَلِيَ الَّذي لَوْلا ما اَرْجُو مِنْ كَرَمِكَ وَسَعَةِ رَحْمَتِكَ وَنَهْيِكَ

كتابك